

# فراموشی روحانی



اکنون ایمان دارم، اکنون ایمان دارم،  
همه چیز ممکن است، اکنون ایمان دارم؛  
اکنون ایمان دارم، اکنون ایمان دارم،  
همه چیز شدنی است، اکنون ایمان دارم.

۲ اکنون برای قرائت کلام خداوند، برای دقایقی بایستیم. عاموس، کتاب عاموس نبی  
باب ۳ را باز کنیم و از آیه ۱ شروع کنیم.

۳ می‌خواهم از خواهران خوانیتا، آنا ژان و خواهر مور به خاطر این سروده‌های دلنشین  
سپاسگزاری کنم. همان‌طور که آنجا نشسته بودم و گوش می‌دادم، خاطرات گذشته  
برای من زنده می‌شد. به زمانی فکر می‌کردم که آنها با ما بودند و در گردهمایی‌ها  
سرود می‌خواندند، برادر جک و من درباره‌اش صحبت می‌کردیم، آن دخترها آن موقع  
هنوز دخترانی کم سن و سال بودند، کمابیش شانزده ساله. اکنون فکر می‌کنم خواهر  
آنا ژان پنج فرزند دارد و خواهر خوانیتا...مادر دو فرزند است. و خواهرانم، حالا بیش از  
آن روزها به غروب عمر نزدیک شده‌ایم، حدوداً شانزده سال از آن زمان می‌گذرد. زمان  
زیادی باقی نمانده تا به آن سو، به آن زمان پر جلال وارد شویم.

۴ اکنون عاموس باب ۳ را بخوانیم.

این کلام را بشنوید که خداوند آن را به ضد شما ای بنی‌اسرائیل و به ضد  
تمامی خاندانی که از زمین مصر بیرون آوردم، تنطق نموده و گفته است.  
من شما را فقط...از تمامی قبایل زمین شناختم پس عقوبت تمام گناهان  
شما را...بر شما خواهم رسانید.

آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟

آیا شیر در جنگل غرش می‌کند حینی که شکار نداشته باشد؟ آیا شیر  
ژیان آواز خود را از بیشه‌اش می‌دهد حینی که او چیزی نگرفته باشد؟

آیا مرغ به دام زمین می‌افتد، جایی که تله برای او نباشد؟ آیا دام از زمین  
برداشته می‌شود، حینی که چیزی از آن نگرفته باشد؟

آیا کرنا در شهر نواخته می‌شود و خلق نترسند؟ آیا بلا بر شهر وارد بیاید  
و خداوند آن را نفرموده باشد؟

زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه اسرار خویش را به بندگان  
خود انبیا مکشوف می‌سازد.

شیر غرش کرده است، کیست که نخواهد ترسید؟ خداوند...تکلم نموده  
است، کیست که نبوت ننماید؟

سرهای خود را خم کنیم.

۵ ای خداوند عیسی، باشد که این، کلام تو، ای خداوند، امشب ما را در مشارکت با این بخش قرار دهد. از تو می‌خواهیم، ای خداوند، که برای موضوعی که می‌خواهیم از این متن برگیریم، پیش‌زمینه‌ای به ما عطا کنی و باشد که سبب جلال تو شود. ما را برکت ده، ای خداوند، حینی که امشب در انتظار کلام تو هستیم. بیماران و رنج‌دیدگان را شفا ده. گمشدگان را نجات ده. ای خداوند، به ضعیفان که هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی ناتوان شده‌اند، قوت عطا کن. و از حضور پر جلال خودت بر ما فرو ریز، زیرا این را به نام عیسی می‌طلبیم، آمین.

۶ امشب می‌خواهم برای این متن موضوع فراموشی روحانی را انتخاب کنم.

۷ از یاد نبرید، فردا برنامه‌ی دعای شفا برای بیماران را داریم. انتظار داریم که خداوند فردا بعد از ظهر ساعت دو، کارهای بسیار شگرفی به انجام برساند، هنگامی که ما... هنگامی که جلسات خود را آغاز می‌کنیم. آن جوان برای پخش کارت‌ها اینجا خواهد بود. و برای همه‌ی کسانی که بخواهند، دعا خواهد شد. و انتظار داریم فردا زمان شگفت‌انگیزی را در حضور خداوند سپری کنیم.

۸ اکنون شما عزیزانی که از خارج شهر به اینجا تشریف آورده‌اید. به یاد داشته باشید که در سراسر شهر کلیساهای خوب انجیل تام هست. مقدم شما را در هریک از آنها گرامی خواهند داشت.

۹ بیرون با یکی از همکاران شبانم صحبت می‌کردم، برادر جکسون که تازه آمده است، پیش‌تر در کلیسای متدیست بود، واقع در یکی دو شهر پایین‌تر از ما.

۱۰ چند نفر از شما در اینجا به خیمه می‌آیید، دست‌هایتان را بالا برید، همه جا هستند، بله، واقعاً به راستی از دیدن شما در اینجا خوشحالم. این نزدیک‌ترین جلسه‌ای است که بعد از مدت‌ها در ایندیانا داشته‌ام. فکر می‌کنم به زودی بازگردم، خیمه‌ای برپا کنم و به امید خداوند درباره‌ی آن هفت شیپور آخر صحبت کنم.

۱۱ پس، فردا را به یاد داشته باشید. فراموش نکنید، فردا دو ساعت دو بعد از ظهر. و جلسه‌ی بعدی ما هفته‌ی آینده در تامپا، فلوریدا آغاز خواهد شد.

۱۲ اکنون قصد دارم در باب یاد... فراموشی روحانی سخن بگویم.

۱۳ حال، بیایید کمی درباره‌ی این مرد بی‌ادعا صحبت کنیم، منظور عاموس است، پیش از پرداختن به موضوع، برای دقایقی کوتاه مطالبی در باب پیش‌زمینه بیان کنیم. این امر در زمان شکوفایی بزرگ در سامره رخ داد. اسرائیل رونق یافته بود. در واقع، مردم به دنبال امور دنیوی رفته و کامیاب شده بودند.

۱۴ رونق و شکوفایی همیشه نشانه‌ی برکت و فرخندگی روحانی نیست، گاهی عکس قضیه صادق است. چه بسا مردم گمان کنند که اگر کسی مال و اموال دنیوی بسیاری داشته باشد، به این معناست که خدا او را برکت داده است. اما این پندار درستی نیست. گاهی عکس قضیه صادق است.

۱۵ دریافتنی است که ما دربارهٔ این مرد بی‌ادعا چیز زیادی نمی‌دانیم. هیچ سند تاریخی نداریم که نشان دهد او از کجا آمده بود. با این حال بر اساس نگاهشده‌های مقدس، می‌دانیم که او گله‌دار بود اما خدا او را برانگیخته بود.

۱۶ می‌توانم روز گرمی را آنجا در سامره تصور کنم، که در آن روزگار یکی از مهم‌ترین شهرهای گردشگری دنیا بود. چیزی شبیه میامی یا هالیوود لس‌آنجلس یا چنین جاهایی، از آن مکان‌های گردشگری شناخته‌شده. تصور کنیم که او را می‌بینیم. او هرگز به شهری مانند آن نرفته بود. اما کلام خداوند را با خود داشت و وارد آن شهر بزرگ شد، جایی که گناه از هر سو بر روی هم انباشته شده بود. خادمان همه از کلام خدا دور شده بودند و سال‌ها بود که نبی‌ای در میانشان پیدا نشده بود.

۱۷ پس می‌توانم زمانی را تصور کنم که آن مرد ساده‌دل به بالای تپه‌ای در شمال سامره رسید، زیر آفتاب سوزان، با صورتی پوشیده از ریش خاکستری، با چشم‌های کوچکش که ریز کرده بود، و سر کوچک و کم‌مویش که برق می‌زد وارد آن شهر شد. او چشمانش را ریز کرد. مانند گردشگران که از شهر بازدید می‌کنند، به زیبایی‌های ظاهری شهر نمی‌نگریست. بلکه نگاه کرد و دید که آن شهر به چه حال و روزی افتاده، شهری که روزگاری شهر خدا بود، به چنان فساد اخلاقی دچار شده بود. پس جای شگفتی نیست که...

۱۸ آن مرد معمولی ناشناس، عاموس نبی بود. و در مورد او چندان نمی‌دانیم. نمی‌دانیم از کجا آمده بود. معمولاً انبیا ناشناس بر روی صحنه می‌آیند و به همان ترتیب هم می‌روند. نمی‌دانیم از کجا می‌آیند، کجا می‌روند و چیزی از گذشتهٔ آنها نمی‌دانیم. خدا آنها را بلند می‌کند. او ظاهر چشمگیری نداشت اما قول خداوند را داشت. به نظرم این مهم‌ترین چیز است. بدیهی است که او برای آغاز برنامهٔ بشارتی خود به سامره آمده بود. مطمئناً هیچ کس دست همکاری به او نداد. کارت عضویت هیچ فرقه‌ای را نداشت. مدرکی نداشت که نشان دهد از کدام گروه است. اما یک چیز مهم داشت، او کلام خداوند را برای آن شهر داشت.

۱۹ از خود می‌پرسم، اگر می‌توانستیم عاموس را به زمان امروزمان بیاوریم، نمی‌دانم در شهرهای ما مورد استقبال قرار می‌گرفت. نمی‌دانم او را می‌پذیرفتیم یا همچون مردم آن روزگار رفتار می‌کردیم. می‌بینیم که شهرهای ما نیز در همان وضعیت انحطاط قرار دارند. و می‌بینیم که گناه در میان مردم به اندازهٔ آن زمان گسترش یافته است. و با خود فکر می‌کنم آن مرد ناشناس چگونه می‌خواست مأموریت خود را آغاز کند؟ از کجا شروع می‌کرد؟ به کدام کلیسا می‌رفت یا چه کسی با او همکاری می‌کرد؟ او هیچ مدرکی نداشت که نشان دهد از کجا آمده است، جز قول خداوند برای آن شهر چیز دیگری نداشت.

۲۰ او آنها را در وضعیتی دید که سخت دچار انحطاط و فساد اخلاقی شده بودند، زمان غربی بود. زنان آن شهر تقریباً مانند زنان در ایالات متحده شده بودند. فاسد شده بودند. از هر آنچه خدا از آنها انتظار داشت، رویگردان شده و درست در مسیر مخالف گام برداشته بودند. و می‌بینیم که آنجا مکان مهمی بود که در خیابان‌هایش رقص

برپا می‌شد، و زنان به شکل غیراخلاقی لباس‌های خود را از تن درمی‌آوردند و مانند نمایش‌های استریپ‌تیز رفتار می‌کردند. البته در آن زمان این نوعی سرگرمی عمومی بود، ولی امروز به امری روزمره تبدیل شده است. کافی است هوا گرم شود، دیگر لازم نیست به نمایش بروید، آنها همه جا در خیابان‌ها حضور دارند. شرم بر شما، ای زنان، که چنین کاری می‌کنید! آیا خجالت نمی‌کشید؟

۲۱ و همین چندی پیش اینجا این مطلب را به خانمی گفتم و او گفت: «خوب»، و چنین ادامه داد: «برادر برانهام»، باز گفت: «این-این مثل بقیه زن‌هاست.»

۲۲ به او گفتم: «اما قرار نیست ما مانند دیگران رفتار کنیم. ما متفاوت هستیم. شخصیت متفاوتی داریم.»

۲۳ این مرا به یاد خانمی انداخت که گفت: «خوب، برادر برانهام»، یکی دیگر بود که گفت: «من-من از آن شلوارک‌ها نمی‌پوشم.» گفت: «من شلوار بلند می‌پوشم.»

۲۴ گفتم: «این بدتر است.» بله! «خدا فرمود که از دید خدا مکروه است که زن لباس مردانه بپوشد.» این کاملاً درست است.

یکی گفت: «خوب، لباس دیگری تولید نمی‌شود.»

«ولی هنوز چرخ خیاطی تولید می‌شود و پارچه هم فروخته می‌شود.»

۲۵ هیچ عذر و بهانه‌ای پذیرفتنی نیست. این تنها همان چیزی است که در دل نهفته است. همان چیز بیرون می‌زند. آن-آن مسئله خود را نشان می‌دهد.

۲۶ پس می‌بینیم که در آن شهر مردم از نظر اخلاقی فاسد شده بودند. واعظان از سخن گفتن در آن خصوص واهمه داشتند. اما مردی بی‌ادعا، مردی کهنه‌کار، از تپه پایین می‌آمد تا به آنها بگوید، سخن خداوند چنین است: «این وضعیت را اصلاح کنید، وگرنه به اسارت خواهید رفت.» و او زنده ماند تا روزهایی را ببیند که نبوتش محقق شد. او در روزگار یربعام دوم نبوت می‌کرد، کسی که در هر حال مطرود بود و-و به ملت‌های بیگانه متمایل بود. و-و عاموس بی‌ادعا نبوت کرد و خطاب به آنها چنین گفت، او گفت: «همان خدایی که ادعا می‌کنید او را خدمت می‌کنید، شما را از بین خواهد برد.» و او همین کار را کرد.

۲۷ و اگر امشب صدا و آوای او می‌توانست اینجا در... در بیرمنگام شنیده شود، همین را به کلیساها اعلام می‌کرد. «همان خدایی که ادعا می‌کنید او را خدمت می‌کنید، روزی شما را از بین خواهد برد.» من با حضار اینجا سخن نمی‌گویم. این نوارها به سراسر دنیا می‌روند. اکنون به یاد داشته باشید، این حقیقت است.

۲۸ و آنگاه وقتی به آن شهر وارد شد، دید... همه این چیزها چگونه است، با خود فکر می‌کنم که هنگام دیدن آن انحطاط در میان قوم خدا، قومی که به سوی آنها فرستاده شده بود، چه حسی به او دست داد.

۲۹ از خود می‌پرسم، آیا امروز ما او را می‌پذیرفتیم؟ اگر او می‌آمد، آیا-آیا با او همکاری می‌کردیم؟ آیا بهترین خود-خود را به او می‌دادیم؟ آیا به او توجه می‌کردیم؟ آیا اگر به

ما می‌گفت به کلام خداوند بازگردیم و چنانکه خداوند می‌خواهد رفتار کنیم، آیا توبه می‌کردیم؟

۳۰ از خود می‌پرسم خواهران ما با موهای کوتاه خود چه می‌کردند؟ آیا اگر عاموس می‌آمد، موهای خود را بلند می‌کردند؟ او قطعاً دربارهٔ این موضوع موعظه می‌کرد، این را به شما می‌گویم زیرا کلام خداوند است.

۳۱ -و می‌پرسم شوراها ما که شماسانی را منصوب می‌کنند که سه یا چهار بار ازدواج کرده‌اند، و-و به دنبال شماسی هستند، با این امور چه می‌کردند؟ می‌پرسم او با مردانی که اجازه می‌دهند همسرانشان شلوارک بپوشند و در خیابان یا در حیاط خانه چمن‌زنی کنند، در حالی که مردان دیگر از آنجا عبور می‌کنند، چه می‌گفت؟ با چنین مردانی چه می‌کرد؟

۳۲ او قطعاً با تمام قدرت این امور را محکوم می‌کرد زیرا قول خداوند را داشت و نمی‌توانست کار دیگری انجام دهد. او در آن زمان آنها را گرفتار نوعی بیماری سخت یافت، نسیان و فراموشی روحانی، و این دقیقاً همان بیماری است که امروز نیز به آن مبتلا هستیم.

۳۳ حال، او چگونه می‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد؟ عاموس چگونه این را می‌دانست؟ ابتداء، او یک نبی بود. و دوم اینکه او از طریق تشخیص بیماری را درمی‌یافت و همچنین می‌دانست نتیجه‌اش چه خواهد بود.

۳۴ اگر پزشکی به یک تومور بدخیم نگاه کند و ببیند که کاملاً ریشه دوانده است، می‌داند که چیزی جز مرگ باقی نمانده است. همین است، مگر اینکه خدا مداخله کند.

۳۵ حال، وقتی به یک شهر می‌نگرید، به یک قوم می‌نگرید، به یک کلیسا می‌نگرید و می‌بینید مردم تا این حد از خدا دور شده‌اند، فقط یک تشخیص وجود دارد: «گناه! و مزد گناه، مرگ است.» اینجا سخن از مردن است. این تشخیص، ماهیت بیماری را آشکار می‌کند. وقتی مردم از خدا دور می‌شوند و نمی‌خواهند به کلام گوش دهند، وقتی دیگر اشتیاقی برای کلام ندارند، فقط یک تشخیص برای آن وجود دارد؛ «جانی که گناه کند، آن جان خواهد مرد.» بی‌ایمانی شما را از خدا جدا می‌کند. دقیقاً همین‌طور است.

۳۶ وقتی بیماری گناه را در شهر دید، به خوبی می‌دانست با چه نوع مرضی روبرو است و سرانجام آن چه خواهد بود.

۳۷ حال، دربارهٔ این نسیان و فراموشی، گفته می‌شود که...حالتی است که انسان دیگر نمی‌تواند خود را بشناسد. این پدیده‌ای غیرمعمول است و زیاد رخ نمی‌دهد و در اثر یک شوک به وجود می‌آید. فرد حتی از هویت خود بی‌خبر است. گاهی پس از جنگ، برخی سربازان به آن دچار می‌شوند. گاهی مردم دیگر هم به آن مبتلا می‌شوند. یکی دیگر از عواملی که می‌تواند باعث آن شود، نگرانی است. نگرانی می‌تواند چنین حالتی ایجاد کند.

۳۸ نگرانی هیچ فایده‌ای ندارد. پس نگرانی را کنار بگذارید و پذیرای ایمان باشید.

۳۹ کسی گفت: «خوب، اگر قرار باشد فردا صبح تیرباران شوی، نگران نمی شوی؟»

گفتم: «نه، فکر نمی کنم.»

«چرا؟»

گفتم: «چون نگرانی فقط وضعم را بدتر می کند.»

«پس ایمان چه فایده‌ای دارد؟»

گفتم: «ایمان می تواند مرا نجات دهد.» درست است، بله.

۴۰ نگرانی هیچ سودی ندارد، در حالی که ایمان همهٔ فضیلت‌ها را دارد. ایمان داشته باشید!

نگرانی گاهی باعث این حالت می شود.

۴۱ و چیز دیگری که این حالت را در مردم ایجاد می کند، قرار گرفتن میان دو نظر است. این باعث نسیان و فراموشی می شود. و شما را به جایی می رساند که عملاً عقل و قدرت تشخیص خود را از دست می دهید. عقل و ذهن خود را از دست می دهید. دیگر نمی توانید... حتی از هویت خود بی خبرید. دیگر قادر نیستید خود را بشناسید. می توانید راه بروید، غذا بخورید و کارهای دیگر انجام دهید اما نمی توانید خود را بشناسید. تحصیلات عالی دارید، همان دانشی را دارید که قبلاً داشتید اما نمی دانید، از کجا آمده‌اید، نمی دانید که هستید، و به کجا تعلق دارید. این همان فراموشی است، طبق توصیفی که از آن می شود.

۴۲ ما در این زندگی انسانی، از طریق ازدواج با خانواده‌هایمان پیوند می یابیم و شناخته می شویم. پس از ازدواج با همسر خود، خانوادهٔ ما از راه پیوند زناشویی هویت می یابد. حال تصور کنید اگر این اتفاق وحشتناک برای شما بیفتد و دیگر نتوانید به یاد داشته باشید با چه کسی ازدواج کرده‌اید، همسرتان کیست، فرزندانان چه کسانی هستند، پدر و مادران چه کسانی هستند، همسایه‌تان کیست؟ این به واقع امری هولناک خواهد بود.

۴۳ ما همچنین از طریق عقل و نیز تمایز خود از حیات حیوانی، هویت خود را در میان نوع بشر می شناسیم. حیوان نمی تواند استدلال کند، با صداها واکنش نشان می دهد. روان ندارد. خوب، ما حیات حیوانی هم داریم. آنچه ما را متمایز می کند... این است که پستاندار هستیم... این موجود پستاندار حیوانی خون گرم است و ویژگی‌های مشترکی هم با حیوانات داریم. اما آنچه ما را به واقع متمایز می سازد و ما را بازمی شناساند، برخوردار بودن از روح و روان است، وجدانی که به ما می گوید چه درست و چه نادرست است.

۴۴ حال مرحله‌ای وجود دارد که دچار نسیان و فراموشی می شوید، چه بسا مانند نیوکدنصر شوید که روزی خود را برافراشت و خدا اجازه داد تصور کند که حیوان است. او در صحرا زندگی کرد و -و همچون گاوای علف خورد. -و موهایش بر همه جای بدنش رشد کرد، مثل پره‌های عقاب، و دلش مانند دل حیوان شد. توجه دارید؟ این یک

نوع فراموشی بود زیرا فراموش کرده بود که پادشاه است. فراموش کرده بود که انسان است. و گمان می‌کرد که حیوان است و از همین رو مانند حیوان رفتار کرد، چون از یاد برده بود که انسان است.

۴۵ امروز هم به آسانی دچار این وضعیت می‌شویم. گاهی فراموش می‌کنیم که کلیسای مسیحی چیست. مانند دنیا رفتار می‌کنیم. این نشان می‌دهد که دچار نسیان و فراموشی روحانی شده‌ایم زیرا دیگر به سبک پیروان مسیح رفتار نمی‌کنیم. به سبک دنیا رفتار می‌کنیم. دل دنیوی را می‌پذیریم و نتیجه همین می‌شود.

۴۶ اینجا-اینجا می‌بینیم که بنی‌اسرائیل خود را در معرض نفوذ دنیا قرار داد و سرانجام در این ورطه گرفتار شد. و آن نبی فرستاده شده بود تا اگر بتواند آنها را از آن ورطه بیرون بکشد و آن امر را برای مردم بازگو کند. خدا از راه فیض خود، بنی‌اسرائیل را از میان تمام طوایف کرهٔ خاکی برگزیده بود. این برکت فیض بود. بهترین سرزمین را به آنها بخشید. خانه‌هایی به آنها داد که خودشان نساخته بودند. خدا این کار را کرد، او آنها را برگزید. کشتزارهایی به آنها داد که خود نخریده بودند. به آنها خوراکی داد که خود نکاشته بودند. چاه‌هایی به آنها داد که خود حفر نکرده بودند. پیروزی‌هایی به آنها بخشید که خود به دست نیاورده بودند. فیضی به آنها داد که شایسته‌اش نبودند. خدا این کار را از سر فیض خود نسبت به آن قوم یعنی بنی‌اسرائیل، برگزیدگان و محبوبانش انجام داد.

۴۷ و او در کتاب مقدس فرمود: «خدا او را در صحرا یافت، همچون دختری که در خون خود افتاده بود، و او را شست و پاک کرد و همهٔ این کارها را برایش انجام داد. اما پس از آنکه خدا چنین وی را مورد رحمت قرار داد، او ثروتمند شد»، دچار فراموشی روحانی شد، سخن از نسیان و فراموشی است، «و او کاملاً فراموش کرد که این چیزها از کجا آمده بودند».

۴۸ به نظرم، این تصویری از ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ است. ما از همان بیماری رنج می‌بریم. ما کلیساهای بزرگ و قدرتمند داریم. ملتی بزرگ و نیرومند هستیم. میلیون‌ها نفر هستیم اما فراموش کرده‌ایم که این چیزها از کجا آمده‌اند.

۴۹ مردم سخت به این بیماری مبتلا شده بودند. پس از آنکه خدا نسبت به آنها نیکویی کرد و آنها را از میان همهٔ سرزمین‌های امت‌ها بیرون آورد و قومی جدا و مخصوص برای خود ساخت. چنین گفت: «تاکی را از سرزمینی برگرفت و در سرزمینی دیگر غرس کرد، از آن مراقبت نمود و همه چیز را برای باروری‌اش فراهم ساخت تا میوه بیاورد و ثمربخش شود اما آن تاک فراموش کرد که برکاتش از کجا آمده است.»

۵۰ به همین ترتیب، قوم خدا در این روزهای آخر فراموش کرده‌اند که داشتن شهادت مسیحی به چه معناست. دوباره فراموشی بر مردم آمده است. آنها دیگر نمی‌توانند خود را بازبشناسند.

۵۱ آنها همه چیز را در این مورد فراموش کرده‌اند. قدوسیت او را فراموش کرده‌اند. شریعت او را فراموش کرده‌اند. خانم‌ها مانند زنان دیگر زندگی می‌کردند.

۵۲ کلیسای خدا و قوم او همواره «قومی جداشده، قومی فرا-فراخوانده‌شده، قومی خاص، امتی مقدس و کهانتهی ملوکانه بوده‌اند، قومی که قربانی‌های روحانی به خدا تقدیم می‌کنند؛ یعنی ثمرهٔ لب‌هایی که نام او را حمد و ستایش می‌کنند.» خدا دقیقاً برای همین مقصود کلیسای خود را خواند و آن را از دنیا جدا ساخت. و او شریعتی به کلیسا داد و او، آن، باید مقدس باشد. او گفت: «من قدوس هستم و شما نیز باید مقدس باشید، و بدون تقدس، هیچ کس خداوند را نخواهد دید.» این سخن خود خداست.

۵۳ او این قوم را فراخوانده بود تا چنین مردمی باشند اما آنها این را فراموش کرده بودند. آنها شریعت او را فراموش کرده بودند و اخلاقیات را از یاد برده بودند. زنان در کوچه و خیابان، هر یک از زنان اسرائیلی انتظار داشت که به واسطهٔ قوت روح‌القدس آبتن شود، تا مسیح را به دنیا آورد، با این حال چنین رفتار می‌کردند. رفتار و منش زنده‌ای داشتند.

۵۴ می‌خواهم لحظه‌ای در اینجا مکث کنم و بگویم که امروز نیز در میان مردمی که خود را مسیحی می‌نامند، همین وضعیت وجود دارد. مسئله، مسئلهٔ منش و کردار است، ای کاش این موضوع را درک می‌کردید!

۵۵ زمانی در جنوب، داستانی خواندم که در دوران برده‌داری اتفاق افتاده بود. مردم را می‌گرفتند و در بازار می‌فروختند، درست مانند فروش یک خودروی دست دوم. و بعد خریداران یا دلانی از راه می‌رسیدند، آن برده‌ها را می‌خریدند و معامله می‌کردند، درست همان‌گونه که کسی یک خودرو یا کالای دیگری را خرید و فروش می‌کند.

۵۶ آن بردگان از دیار و زادبوم خود دور بودند. آنها از آفریقا بودند. بوئرها اسیرشان می‌کردند، به این جزایر می‌آوردند، و سپس از جامائیکا و گوشه و کنار قاچاقی وارد ایالات متحده می‌کردند تا به عنوان برده بفروشند.

۵۷ پس می‌بینیم که آن مردم غمگین بودند. آنها از سرزمین خود ربوده شده بودند. به دست دشمن گرفتار شده بودند و از همین رو غمگین و اندوهگین بودند. دیگر هیچ وقت رنگ شوهر، زن، پدر، مادر یا فرزندانشان را نمی‌دیدند. آنها کاملاً... با شلاق آنها را می‌زدند تا از آنها کار بکشند چرا که ماتمزده و غمگین بودند.

۵۸ روزی یک دلال برده از کنال مزرعه‌ای می‌گذشت و چشمش به جمعی از بردگان افتاد که مشغول کار بودند. پس-پس جلو رفت و از صاحب مزرعه پرسید: «چند تا برده داری؟»

ارباب گفت: «حدود صد تایی می‌شوند.»

دلال پرسید: «کسی را داری که بخواهی طاق بزنی یا بفروشی؟»

گفت: «بله.»

دلال گفت: «پس بگذار نگاهی به آنها بیندازم.»

۵۹ پس به میان مزرعه رفت و به تماشای بردگان نشست، دید که چطور باید آنها را با ضرب شلاق به کار وادار کنند. اما کمی بعد، چشمش به جوانی افتاد که نیازی به

شلاق زدن نداشت. سینه‌ای سپر کرده داشت و سرش را بالا گرفته بود و بی‌آنکه شلاقی بالای سرش باشد، کار می‌کرد. پس دلال گفت: «می‌خواهم این برده را بخرم.»

صاحب مزرعه گفت: «اما او فروشی نیست.»

۶۰ دلال پرسید: «خوب، مگر این برده چه فرقی با بقیه دارد؟» پرسید: «نکند رئیس و بزرگ‌تر دیگران است؟»

گفت: «نه، او هم مانند بقیه برده است.»

گفت: «شاید غذای متفاوتی به او می‌دهی.»

گفت: «نه، او هم با بقیه در غذاخوری می‌خورد.»

۶۱ دلال گفت: «پس چه چیزی او را از این رو به آن رو کرده و از دیگران متمایز ساخته است؟»

۶۲ او گفت: «من هم مدت‌ها همین سؤال را داشتم. تا اینکه سرانجام روزی فهمیدم این جوان از سرزمینی که از آن آمده، پسر پادشاه کل قبیله بوده است. و با اینکه در اینجا غریبه است و از دیار خود دور افتاده، با این حال می‌داند که پسر یک پادشاه است، و-و به همین سبب همچون پسر یک پادشاه رفتار می‌کند.»

۶۳ با خود فکر کردم، «خوب، اگر یک بردهٔ سیاه‌پوست که از آفریقا آمده تنها به این پشتوانه که می‌داند پدرش پادشاه و بزرگ یک قبیله بوده، این چنین است، پس برای یک مسیحی تازه‌تولد یافته، چه مرد و چه زن، دانستن اینکه پدر ما پادشاه آسمان در جلال است، چه معنا و اثری باید داشته باشد!» ما باید مانند مردان و زنان مسیحی رفتار کنیم. باید این را در رفتار، در پوشش، در گفتار و در زندگی خود نشان دهیم. هر چند در این دنیا غریبه‌ایم اما فرزندان پادشاه هستیم. آمین.

۶۴ شخصیت و منش ما، فروپاشی اخلاقی در زمانه‌ای که اکنون در آن به سر می‌بریم! بنی‌اسرائیل نیز در همان منجلاب سقوط کرده و به فساد کشیده شده بود. آنها احکام خدا را از یاد برده بودند، «زنا مکن، و به همسر همسایه‌ات چشم نداشته باش،» و مسائل دیگر. آنها این احکام را فراموش کرده بودند. دیگر نمی‌خواستند آنها را رعایت کنند. و-و می‌خواستند مانند سایر مردم دنیا باشند، درست همان وضعی که امروز نیز در کلیسا دیده می‌شود.

۶۵ زمانی، اسرائیل در آغاز خواست که پادشاهی را در رأس امور قرار دهد. سموئیل، نبی‌ای که نزد آنها فرستاده شده بود، به آنها چنین گفت: «خوب، آیا تا به حال چیزی به نام خدا به شما گفته‌ام که تحقق نیافته باشد؟»

گفتند: «نه، هرگز.»

۶۶ «آیا تاکنون برای تأمین خوراک و گذران زندگی‌ام از شما پول خواسته‌ام؟»

۶۷ «نه، چنین نکرده‌ای. سموئیل، تو هرگز چیزی به ما نگفته‌ای که تحقق نیافته باشد. و هیچ‌گاه هم برای امرار معاش خود از ما پول نخواستی. اما با تمام این اوصاف، در هر صورت، پادشاه می‌خواهیم.»

۶۸ خدا به سموئیل گفت: «بگذار پادشاه داشته باشند. آنها تو را رد نکرده‌اند بلکه مرا رد کرده‌اند.»

۶۹ اسرائیل در همان وضعیت قرار داشت. آنها دیگر انبیا خدا را نمی‌خواستند. نیازی به آنها نداشتند. و اگر یکی از انبیا می‌آمد و می‌خواست آنها را به کلام بازگرداند، نبی را رد می‌کردند. و این همیشه زمانی رخ می‌دهد که مردم در فساد اخلاقی قرار داشته باشند.

۷۰ هرگاه کلیسا با دنیا هم‌کاسه و مأنوس می‌شود، دیگر تمایلی به امر روحانی و معنوی ندارد. مردم قول خداوند را نمی‌خواهند. در طلب خواسته دل خود هستند. هم دنیا را می‌خواهند و هم ادعای مسیحی بودن دارند؛ می‌خواهند در این دنیا، همراه با دنیا و به سبک و سیاق اهل دنیا زندگی کنند، در عین حال، بر ادعای مسیحی بودن خود نیز پافشاری می‌کنند. می‌دانید این چیست؟ این همان فراموشی روحانی است. دقیقاً همین است. دیگر از هویت خود بی‌خبرند. رفتار و کردار شایسته و بایسته را از یاد بردند.

۷۱ اگر کسی امروز چنین می‌آمد، باز به همین شکل رد می‌شد. آنها به شدت به این بیماری مبتلا بودند، و امروز هم همین‌طور است. آنها دیگر نمی‌توانستند با امور فوق‌طبیعی ارتباط برقرار کنند، چون نمی‌خواستند. کلام و انجیل را نمی‌خواستند. بیماری گناه بر آنها اثر کرده بود و آن را دوست داشتند.

۷۲ گناه برای قلبی تبدیل نشده و توبه‌نکرده لذت‌بخش است. برای ذهنی تبدیل نشده زیبا به نظر می‌رسد، اما راه مرگ است. چیزی جز مرگ باقی نمی‌ماند. «مزد گناه، مرگ است» و شما باید این مزد را برداشت و درو کنید. شما بذر باد را کاشته‌اید و اکنون طوفان درو می‌کنید.

۷۳ نشانه‌های روحانی و موعظه پیغام‌آور مقرر شده از جانب خدا دیگر آنها را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. زنان می‌توانستند در برابر آنها بخندند و بگویند: «من که مجبور نیستم بروم و به چنین مزخرفاتی گوش دهم.» و این امر دقیقاً همین امروز هم تکرار می‌شود! اسم این را چه می‌گذارید؟ این دقیقاً همان نسیان و فراموشی روحانی است. آنها از یاد برده‌اند که خدا با کلامش یکی است و هرگز کلام خود را تغییر نمی‌دهد.

۷۴ اگر در آن زمان نبی‌ای پا به میدان می‌گذاشت و نشانه‌ای روحانی و آوایی روحانی سر می‌داد، و صدای خدا پشت آن بود، مردم فقط به آن می‌خندیدند و آن را به تمسخر می‌گرفتند.

۷۵ شما این ضرب‌المثل قدیمی را می‌دانید، «نادانان با کفش‌های میخ‌دار جایی پا می‌گذارند که فرشتگان از قدم گذاشتن در آن هراس دارند.» این رویکرد از تأثیرات فراموشی روحانی است. مردم را به جایی می‌رساند که دیگر هیچ احساسی در آنها باقی نمی‌ماند. دیگر به امور روحانی تمایلی ندارند.

۷۶ یک اجتماع واقعاً روحانی را در نظر بگیرید، جایی که روح‌القدس بیماران را شفا می‌دهد و افکار دل‌ها را تمییز می‌دهد و آشکار می‌سازد، و آن را در میان همهٔ کلیساهای

در یک گردهمایی بزرگ در یک ورزشگاه قرار دهید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد. در عرض چند دقیقه، همه بلند می‌شوند و می‌روند. آنها نمی‌خواهند هیچ کاری با آن داشته باشند. نمی‌خواهند سر و کاری با آن پیدا کنند. تنها چیزی که به آن گوش می‌کنند، سخنان روشنفکر مآبانه است.

۷۷ اما هرگاه سخن از قدرت عیسی مسیح، رستاخیز او و روح‌القدس می‌شود، نمی‌خواهند با آن کاری داشته باشند، چون همان آنها را محکوم می‌کند. درونشان را نسبت به حقیقتی که باید بشناسند به آتش می‌کشد. البته هیچ تأدیبی در لحظه خوشایند نیست. اما اگر آن را بپذیرید، ثمرهٔ توبه به بار می‌آورد. پس پیداست که هرگاه این نسیان و فراموشی روحانی به مردم دست می‌دهد، آنها در وضعیت بسیار خطرناکی قرار می‌گیرند. و هم اینک شاهد همین وضعیت هستم. خوب، مایلیم...

۷۸ شما باید بازشناخته شوید. این باید در جایی آشکار شود. شیوهٔ زندگی شما امشب نشان می‌دهد که به کجا تعلق دارید. یا در مسیح هستید یا خارج از مسیح. حد وسطی وجود ندارد. هیچ انسان مستی هوشیار نیست. هیچ پرندهٔ سیاهی سفید نیست. یا نجات‌یافته‌اید یا نیافته‌اید. یا مقدس هستید یا گناهکار، یکی از این دو، و نگرش روحانی شما نسبت به کلام خدا دقیقاً نشان می‌دهد که کجا ایستاده‌اید. این حقیقت است!

۷۹ کلام خدا تأیید و اثبات کرد که تعمیم روح‌القدس همان است که در روز پنطیکاست بود و در هر زمان دیگری نیز همان بوده است. و عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است. و موضع شما نسبت به آن امر مقدس، نشان می‌دهد که آیا دچار فراموشی روحانی هستید یا نه. درست است. مهم نیست که شما شماس باشید یا حتی واعظ، این مهم نیست...بله، آنها هم به آن دچار می‌شوند. پس می‌بینیم که این حالت مسری است و همه جا را دربرمی‌گیرد. اکنون توجه کنیم.

۸۰ حال، برای اینکه یک آمریکایی باشید، باید با ملت خود بازشناخته شوید. اکنون، با دقت گوش دهید. برای آمریکایی بودن، کافی است در خاک این کشور متولد شوم، چنین یک شهروند می‌شوم و هویتم با این ملت گره می‌خورد. هرچه آن هست، من هم هستم. هرچه بوده، من هم هستم. وقتی به عنوان یک آمریکایی شناخته می‌شوم و هویتم با آن گره می‌خورد، باید تمام شرم و افتخار آن را بپذیرم. هرچه که هست، من همان هستم زیرا با آن شناخته شده‌ام و هویتم به آن گره خورده است. آمین. می‌خواهم این را درک کنید. من به عنوان یک شهروند آمریکایی شناخته می‌شوم، پس هرچه آن بوده، من هم هستم. هرچه اکنون هست، من هم هستم. باید بخشی از آن باشم. باید...اگر شهروند آمریکایی هستم، بخشی از آمریکا هستم. و هرچه آن است، من نیز هستم.

۸۱ هرگز نباید این را فراموش کنم. اگر بخواهم یک شهروند واقعی آمریکایی باقی بمانم، باید همیشه به یاد داشته باشم که من همان چیزی هستم که ملت‌م است، زیرا با ملت خود شناخته شده‌ام و هویتم به آن گره خورده است. از یاد بردن ملت خود، یا-یا...اگر لازم باشد برایش بجنگم، برایش جان دهم، و از هرآنچه نمایندهٔ آن است دفاع کنم، باید در کنار آن بایستم. هویتم با ملت‌م گره خورده است. از هرآنچه ملت‌م از آن

دفاع می‌کند، من نیز دفاع می‌کنم. یک آمریکایی وفادار، کسی است که آماده است در راه آن جانفشانی کند، بجنگد، پای حق آن بایستد و از هیچ فداکاری و تلاشی کوتاهی نکند. من بخشی از آن هستم. نمی‌توانید آن را نقد کنید بدون اینکه مرا نقد کرده باشید. هر سخن بر ضد آن، بر ضد من هم است زیرا من یک آمریکایی هستم. در مقام یک شهروند آمریکایی، هر چه به ضد تو گفته شود، و هر چه به ضد این ملت بگویند، در واقع به ضد تو گفته شده است زیرا تو بخشی از آن هستی. هرگز این را فراموش نکنید زیرا اگر فراموش کنید، بی‌تردید گرفتار نسیان و فراموشی شده‌اید.

۸۲ و به یاد داشته باشید، اگر نتوانید بخشی از آن باشید، دیگر یک شهروند آمریکایی نیستید. باید هر چه آمریکا هست، شما هم باشید. باید در آن شریک باشیم. این ملت و میهن من است، باید شریک آن باشم. هر آنچه است، من هم هستم. بله، هر چه در گذشته بوده، من نیز همانم. مهم نیست چه بوده است، من همچنان همان چیزی هستم که او بوده است.

۸۳ من در مقام یک آمریکایی همراه با آن به اتفاق نیاکان در پلیموث راک پا این سرزمین گذاشته‌ام. باید چنین باشد، من بخشی از آن هستم. با پل ریور سوار شدم تا مردم را از خطری که در پیش داشتند، آگاه کنم. اگر یک شهروند واقعی آمریکایی باشم، در پلیموث راک پا به این سرزمین گذاشته‌ام. همراه با پل ریور سوار شدم تا نسبت به خطر به مردم هشدار دهم. اکنون متوجه منظورم می‌شوید؟

۸۴ با جورج واشینگتن و سربازان پابرهناش از رودخانه یخ‌زده دلاور عبور کردم. آنجا بودم زیرا با این ملت شناخته شده‌ام و هویتم با آن گره خورده است. هر آنچه آنجا انجام داد، به واقع بخشی از من است و آنچه من اکنون انجام می‌دهم، بخشی از اوست. با واشینگتن در دلاور شناخته شدم و هویتم با او گره خورده است.

۸۵ در کنار استون‌وال جکسون ایستادم، زمانی که احتمال پیروزی بسیار کم بود، و از او پرسیده شد، «چطور می‌توانی مثل یک دیوار سنگی بایستی، در حالی که شانس موفقیت کم است؟» آن دلاور محبوب چشم آبی در حالی که با نوک چکمه‌اش خاک را کنار می‌زد، گفت: «قطره‌ای آب هم نمی‌نوشم، مگر اینکه پیش از آن، سپاس خدای قادر مطلق را به جا آورده باشم.» من باید با او مثل یک دیوار سنگی بایستم. من آنجا، با استون‌وال جکسون ایستاده بودم. برای اینکه یک آمریکایی باشم، با او و موضعش شناخته شده‌ام. عبور از دلاور! جنگیدن در نبردها!

۸۶ پرچم را برافراشتم. با آنها بودم وقتی پرچم را بر فراز گوام بالا بردند. پس از آنکه هزاران سرباز آمریکایی جان خود را نثار کردند، و آن گروه کوچک خود را به آنجا رساندند و پرچم را بالا کشیدند، در لحظه برافراشتن پرچم، هویت من با آن گره خورد، آری، هویت تک‌تک ما با آن عجین شد. هویت همه شهروندان آمریکایی با آن پرچم که بر فراز گوام در اهتزاز بود، گره خورد. وقتی شنیدم که آن پرچم در آنجا برافراشته شده، اشک از چشمانم جاری شد. آن من بودم. آن شما بودید. این شامل همه ما می‌شد زیرا ما خود را با آن یکی می‌دانستیم و هویت ما با آن گره خورد.

۸۷ هرچه آن هست، من نیز همانم. تمام افتخار آن، افتخار من است. و تمام ننگ آن، ننگ من است. اگر کاری شرم‌آور از آن سر زده باشد، من نیز باید بار آن ننگ... را به دوش بکشم. و اگر به افتخار دست یافته باشد، من نیز در آن افتخار شریکم زیرا هویت من با آن گره خورده است. پس، یک آمریکایی برای آنکه اصالت و هویتش معنا پیدا کند، باید پای تمام لحظات ننگین آمریکا، لحظات پرافتخار آمریکا و هرآنچه به گذشته آمریکا مربوط می‌شود، بایستد. هرآنچه هست یا خواهد بود، با هویت شما گره خورده است.

۸۸ حال، یک مسیحی راستین نیز باید دقیقاً چنین باشد. ما هرگز نباید این حقیقت را به دست فراموشی بسپاریم. هرآنچه او بود، من با او شناخته شده‌ام، هویتم به گره خورده است. من با او و در او یکی شده‌ام.

۸۹ توجه کنید، او در من است و من در او. پس نیک بنگرید، همه پيروان راستین مسیح-مسیحیان اصیل، به واقع در کنار او بودند، آری، «آنگاه که ستارگان بامدادی با هم سرود خواندند و جمیع فرزندان خدا فریاد شادی برآوردند، پیش از آنکه اساس و بنیان جهان نهاده شود.» ما در آن قلمروهای ماندگار، حتی میلیون‌ها سال پیش از شکل‌گیری جهان در نظر خدا شناخته شده بودیم. آنجا با او بودم. اگر حیات جاودان دارم، از همان جا با او بوده‌ام. هویتم با وی عجین شد، آری، «آنگاه که ستارگان بامدادی با هم سرود خواندند و جمیع فرزندان خدا فریاد شادی برآوردند.»

۹۰ من با او بودم، آنگاه که ابراهیم را فراخواند، همان زمان که ابراهیم هفتاد و پنج ساله بود و ساره شصت و پنج ساله، و به آنها نوید داد که صاحب فرزندی خواهند شد. من با ابراهیم بودم، آنگاه که او بر قول خداوند استوار ماند و اسخ گفت: «من آن فرزند را آغوش خواهم کشید.» آری، من با او ایستادم و پيروان مسیح نیز همه با وی ایستادند. من با او بودم، آنگاه که کوره آزمون‌هایش شعله‌ور شد. با او بودم، آنگاه که قدم بر فراز کوه نهاد تا اسحاق را قربانی کند. آنگاه که آن قوچ پدیدار گشت، با او بودم.

۹۱ با یوسف بودم، آنگاه که از سوی برادرانش طرد و رانده شد، چرا که او روحانی بود و دیگر برادران جسمانی و نفسانی. با او بودم، آن هنگام که ملامتی را که باید از برادران خود متحمل می‌شد، بر دوش می‌کشید. هرآنچه بود، من همانم. و هشتم آنچه که او بود. «زیرا در مسح همه یکی هستیم.» من با یوسف در غارش، در قبرش بودم. آنگاه که به مقام دست راست فرعون نائل شد، با یوسف بودم. هویت شما باید با او عجین شود.

۹۲ من با یعقوب بودم، آن شب که سراسر شب با فرشته کشتی گرفت. من هم کشتی گرفتم. می‌دانم چه بر او گذشت. پس من در کنار یعقوب و همراه او مجاهدت کرده‌ام، چرا که من برادر او هستم.

۹۳ من با موسی بودم، آن هنگام که به مصر رفت. با موسی در کنار بوته سوزان بودم. اگر مسیحی هستید، با شخصیت‌های کتاب مقدسی پیوند دارید. هرگز این حقیقت را فراموش نکنید! من با موسی بودم وقتی همه مردم بر ضد او برخاستند. در هنگام گذر

از دریای سرخ با موسی بودم. آن هنگام که دست خود را بلند کرد و به پیش رفت و دریای سرخ شکافته شد، من در همان دم، در وجود مسیح با آن امر عجین گشتم، آری، من در آن ساعت با موسی بودم.

۹۴ هر آنچه پیروان مسیح بوده‌اند، هر آنچه ایمانداران بوده‌اند، هر باورمند نیز با همان شخصیت عجین می‌شود. آن امر هر چه باشد، باید هویت شما با آن گره بخورد. مبدا این امر فراموش کنید. زیرا اگر فراموش کنید، دچار فراموشی روحانی شده‌اید، به واقع هویت و کیستی خود را فراموش کرده‌اید.

۹۵ پس هنگام گذر از دریا با موسی شناخته شده‌ام و هویتم با او گره خورده است.

۹۶ در زمان اخاب همراه ایلیا بودم، زمانی که مردم باید انتخاب می‌کردند که چه کسی را خدمت کنند، خدا یا بلعام را. ما با او بر کوه کرمل بودیم، آن هنگام که این انتخاب مطرح شد زیرا ما با همان بدن مقدس شناخته شده‌ایم که او نیز با آن شناخته می‌شد. پس اگر در این پیکر با او یکی شده‌ایم، باید به یاد داشته باشیم که آنجا با او بودیم. این حقیقت است.

۹۷ پس با داود بودم، آن هنگام که از جانب برادرانش طرد شد. اگر مسیحی هستید، شما نیز با او بودید. شما باید خود را در طردشدگی او شریک بدانید.

۹۸ من با سه جوان عبرانی در کوره آتش بودم، حتی آن-آن هنگام که به خاطر حضور آن مرد چهارم آتش نتوانست آنها را بسوزاند.

۹۹ با دانیال در چاه شیران بودم. آری، آنگاه که فرشته خداوند در تاریکی آن چاه دانیال را بازشناخت، هویت من در آنجا تجلی یافت.

۱۰۰ و یقیناً با او در جلجتا بودم. باید با آن قدوس در جلجتا یکی شناخته شوم. باید به جایی برسم که نه تنها هویتم با او در جلجتا تجلی یابد و با او یکی شوم بلکه با او در جلجتا نیز بمیرم. هر پیرو مسیح باید با او در جلجتا بمیرد. اگر با او در جلجتا نمیرید، نمی‌توانید از آن او باشید. وقتی او مرد با او بودم. من با او مردم. و سپس هنگامی که از مردگان برخاست، با او بودم. در آن بامداد قیام با او رستاخیز کردم. در هر چه کرد همان جا با او بودم، در مورد هر ایمانداری نیز چنین است.

۱۰۱ و اینک با او در جای‌های آسمانی، در مسیح عیسی نشسته‌ام، با همه قدرت‌های هاویه که به دست او تصرف شدند. هر ایماندار پیرو مسیح نیز در همان جایگاه نشسته است، آری، باید هویت شما تجلی یابد و چنین بازشناخته شوید.

۱۰۲ اکنون، در این روزهای آخر، خود را در میان بسیاری از مسیحیانی می‌بینم که ایمان آورده‌اند و با خدمت الهی او بازشناخته می‌شوند. «او دیروز، امروز و تا ابد همان است.» آری، من در این روزگار هویت خود را با خدمت الهی او عجین شده می‌بینم. آیا شما نیز به عنوان یک باورمند به آن، خود را در این جایگاه می‌بینید که با آن گام بردارید؟ دقت کنید، چنانکه او فرمود، ایمانداران همان کارهای وی را انجام خواهند داد. «کارهایی را که من می‌کنم، شما نیز خواهید کرد.» پس آیا می‌توانید با او یکی شناخته شوید؟ وقتی ننگ و سرزنش به خاطر کلام فرامی‌رسد، آیا می‌توانید همچون

او آن را تاب آورید، بله، و با او بازشناخته شوید؟ من با او شناخته شدم و هویتم با وی گره خورد.

۱۰۳ در روز پنطیکاست با او بودم. در روز پنطیکاست در آن بالاخانه در کنار شاگردان به واسطهٔ تعمید روح‌القدس با آنها یک‌تن شده، بازشناخته شدم.

۱۰۴ از خود می‌پرسم که آیا اکنون کلیسا به نوعی فراموشی دچار نشده است، به گونه‌ای که برخی از افراد حتی وجود روح‌القدس را نیز باور ندارند. می‌بینید کلیسا به کجا رسیده است؟ این مصداق مورد شدید فراموشی است! بله، آنها فراموش کرده‌اند که آن شخص، همان عیسی مسیح بود. ماهیت عیسی مسیح را از یاد برده‌اند. فراموش کرده‌اند. چنین پنداشته‌اند که او تنها یک شریعت‌گذار، یا یک نبی و یا صرفاً انسانی نیکوکار بوده است. از یاد برده‌اند که او خود خداست. فراموش کرده‌اند که او دپروز، امروز و تا ابد همان است. کلیسا به شکل حاد به فراموشی روحانی مبتلا شده است. همهٔ این حقایق را از یاد برده‌اند. و دیگر آن را درک نمی‌کنند.

۱۰۵ ما باید با شاگردان در روز پنطیکاست باشیم و با آنها یکی شده و بازشناخته شویم. هویت من با موعظهٔ پطرس در روز پنطیکاست، در باب ۲ کتاب اعمال رسولان گره خورده و آن معرف من است. سخنان او را شنیدم. گفته‌های پطرس را باور می‌کنم. از گفته‌های وی پیروی می‌کنم. پس هویت من دقیقاً در آن عجین شده و معرف من است.

۱۰۶ پس مبدا گرفتار نسیان و فراموشی شوید. و گرنه خود را با چیز دیگری هم‌هویت خواهید کرد. به این کلام بچسبید!

۱۰۷ هنگامی که کلیسا در اعمال باب ۱۶ از جانب عیسی مسیح رسالت یافت، با آن بودیم. «به سراسر عالم روید و انجیل را به جمیع خلائق اعلام کنید.» من می‌خواهم هویت خویش را در همان امر بازشناسم، «به سراسر عالم، به جمیع خلائق.» و باید وجودم با این امر عجین و یکی شود که «این آیات و نشانه‌ها همراه ایمانداران خواهد بود.»

۱۰۸ اکنون، آیا شما نیز با این یکی هستید، یا دچار فراموشی روحانی شده‌اید، به گونه‌ای که دیگر باور ندارید این نشانه‌ها همراه ایمانداران خواهد بود؟ بله، اگر این را باور نکنید، دچار نسیان و فراموشی روحانی شده‌اید، یعنی فراموش کرده‌اید که خدا آن را وعده داده است. خدا گفت: «این آیات همراه ایمانداران خواهد بود.» مبدا این را از یاد ببرید. نمی‌توانید آن را فراموش کنید و همچنان مسیحی باشید. هویت شما باید با این امر عجین شود.

۱۰۹ هویت شما باید با یوحنا ۱۴ آیهٔ ۱۲ عجین شود. «هر که به من ایمان آرد، کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد.» مبدا این را فراموش نکنید. اگر آن را فراموش کنید، دچار فراموشی روحانی شده‌اید. فراموش کرده‌اید که چه کسی هستید. فراموش کرده‌اید که شهادت شما چه معنایی داشت.

۱۱۰ دربارهٔ این سخن او که، «اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد» چه فکر می‌کنید؟ آیا چنان با این وعده یکی شده‌اید که ایمان داشته باشید که این حقیقت است؟ و نیز در مرقس ۱۱ آنجا که فرمود: «اگر به این کوه بگویید، جا به جا شو و به دریا افکنده شو، و در دل خود شک نکنید بلکه ایمان داشته باشید که آنچه گفته‌اید، واقع خواهد شد، آنگاه آنچه گفته‌اید برای شما خواهد شد.» آیا می‌توانید خود را در آن جایگاه بیابید و با آن هم‌هویت شوید، به شکلی که باور داشته باشید این حقیقت است؟ اگر چنین نشده است، پس دچار فراموشی روحانی شده‌اید.

۱۱۱ شما-شما هم دچار فراموشی می‌شوید هم تعادل مسیحی خود را از دست می‌دهید. دیگر نمی‌دانید به چه چیزی تعلق دارید. چه بسا بگویید: «متدیست هستم. باپتیست هستم. این را می‌دانم. پنطیکاستی هستم. من این یا آن یا آن یکی هستم.» خوب دقت کنید! این امر چه بسا خود نشانهٔ بیماری باشد، اینکه شما دچار نسیان و فراموشی روحانی شده‌اید.

۱۱۲ چه بسا بگویید: «برادر برانهام، من-من این را باور دارم، و من-من اصلاً...» حال، یک لحظه صبر کنید. چنانچه خدا وعده داده که این چیزها را انجام خواهد داد و اعلام کرده که این امور در روزهای واپسین رخ خواهد داد ولی اعتقادنامهٔ شما، شما را از آن دور می‌کند، این نشانه‌ای روشن است که به من امکان می‌دهد آثار آن بیماری را در شما ببینم. این همان نسیان و فراموشی روحانی است. شما فراموش کرده‌اید که باید با کلام بازشناخته شوید.

۱۱۳ چه بسا بگویید: «من باور ندارم که بیماران شفا می‌یابند.» شما به فراموشی روحانی مبتلا شده‌اید.

۱۱۴ چه بسا باز بگویید: «به تعمیم روح القدس باور ندارم.» این همان نسیان و فراموشی روحانی است!

۱۱۵ «من-من باور ندارم که خدا وعده داده که این کارها را در روزهای آخر انجام می‌دهد.» پس شما به جای کتاب مقدس، به یک اعتقادنامه یا تعلیم انسانی گوش داده‌اید. به نسیان و فراموشی روحانی مبتلا شده‌اید. در این صورت نمی‌دانید به چه چیزی تعلق دارید. اعتراف می‌کنید که «مسیحی» هستید، اما کلام را انکار می‌کنید. این مستقیماً شما را به فراموشی روحانی برمی‌گرداند، یعنی نمی‌دانید کجا ایستاده‌اید. شما دچار نسیان و فراموشی روحانی هستید. و نمی‌توانید هویت خود را با کتاب مقدس تطبیق دهید.

۱۱۶ باید با شاگردان باشید. باید با همهٔ نگاشته‌های مقدس باشید، با کلیسا در زمانی که رسالت یافت، باشید. اما هنگامی که کلیسا رسالت یافت، سخن از این شد که، «برای اعلام انجیل به سراسر دنیا بروید و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود»، آری، این همان رسالت کلیساست. ولی مردم... این همان رسالت است.

۱۱۷ اما آنها به شدت دچار فراموشی روحانی شده بودند، از همان نوع... که حوّا روزی در باغ به آن مبتلا شد. او همچون اسرائیل است که همان بیماری را تجربه می‌کرد، نوعی آلرژی ناشی از غذای مدارس الهیاتی که در انسان فراموشی روحانی ایجاد می‌کند. نوعی آلرژی و حساسیت، ناشی از رژیم غذایی مدارس الهیات که حاصلش چیزی جز نسیان و فراموشی روحانی نیست. به این ترتیب دیگر گفته‌های کتاب مقدس را باور ندارید.

۱۱۸ امروز این مشکل کلیسا است. این همان چیزی است که مانع از شکل‌گیری بیداری در میان ما می‌شود. مشکل مردم امروز همین است. آنها چنان در آتش مکاتب گوناگون سوخته و زیر بار هر ایسم و گرایش که سر برآورده، فرسوده شده‌اند که دیگر توان بازشناختن درست از نادرست را ندارند. دقیقاً همین‌طور است. کلیسا دیگر نمی‌تواند خداوند و پروردگار خویش را به یاد آورد. دیگر نمی‌تواند عهد و پیمان خود را به خاطر آورد.

۱۱۹ هنگامی که عیسی وارد صحنه شد، اسرائیل گرفتار همان درد بود. از یاد برده بود که «باکره آبستن خواهد شد.» نتوانستند به یاد آورند که موسی گفته بود، «خداوند خدای شما، نبی‌ای همچون من برایتان بر خواهد انگيخت.» بله، گرفتار فراموشی روحانی شده بودند.

۱۲۰ این دقیقاً همان چیزی است که کلیسا امروز از آن رنج می‌برد. او فرموده بود که این امور در «روزهای آخر» رخ خواهد داد و هم اینک شاهد وقوع آنها هستیم، اما کلیسا همچنان نشسته و چنان رفتار می‌کند که گویی مرده است. این چیست؟ چیزی نیست جز نسیان و فراموشی روحانی. با وجود ادعای پنتیکاستی بودن باز قادر به احراز هویت نیستیم، باز قادر نیستیم هرگاه کلام با نیروی رستاخیز مسیح اعلام می‌شود، هویت خود را به آن گره بزنیم، هرچند او اینجا، در میان ماست، باشد که چنین وعده خود را محقق سازد و دقیقاً همان کاری را انجام دهد که گفته بود، انجام خواهد داد. پس هوشیار باشید که نظام‌های فرقه‌ای ما را به فراموشی روحانی کشانده‌اند. ما از آن رنج می‌بریم. دیگر نمی‌دانیم به چه چیزی تعلق داریم. پس از این کلیسا به کلیسای دیگر می‌رویم، از این مجموعه کلیسای و از این مکتب و گرایش به آن مکتب. توجه می‌کنید؟

۱۲۱ چیزی که ما دوباره نیاز داریم، این است که عاموس دیگری با سخن خداوند پا به میدان بگذارد. ولی آیا ما او را می‌پذیریم؟ بی‌گمان درست همچون گذشتگان برخورد خواهیم کرد. او را نپذیرفتند. امروزه هم حاضر نیستند او را بپذیرند. به سختی می‌تواند جایی برای موعظه پیدا کند. پس چنین است، باید چرایی این وضعیت را در نسیان و فراموشی روحانی که کلیسا دچارش شده، جستجو کنیم.

۱۲۲ حال، چرا چنین است؟ زیرا خدا وعده داده که در این روزهای آخر، «هنگامی که پسر انسان ظاهر شود»، بر اساس لوقا باب ۱۷، «همان نشانه‌ای که در روزگار سدوم ظاهر شد، بار دیگر به همان صورت رخ خواهد داد.» و مردم شاهد تحقق این امر هستند اما عده‌ای حتی آن را باور نمی‌کنند. به گمانشان این چیزی است از جنس

تله‌پاتی. فکر می‌کنند روحی شیطانی در کار است. مشکل چیست؟ مردم دچار نسیان و فراموشی روحانی هستند. دقیقاً همین‌طور است. نمی‌توانند خداوند را بشناسند و دریابند. «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است.» به سخنی، آنچه او در گذشته بود، اکنون هم همان است.

۱۲۳ اما چه اتفاقی افتاده است؟ ما دیگر نمی‌توانیم هویت خود را با کلام منطبق کنیم. چرا؟ زیرا کلیسا دیگر نمی‌داند که یک باشگاه است یا یک کلیسا. نمی‌خواهد باشگاه نامیده شود و در عین حال نمی‌تواند کلیسا نامیده شود، زیرا برای آنکه کلیسا خوانده شود، باید خود را با مسیح یکی بداند و هویتش را در او بیابد. چنین دچار فراموشی روحانی می‌شود. و با این توصیف، نمی‌خواهد از او به عنوان باشگاه یاد شود. پس دیگر کلیسای پنطیکاستی، کلیسای متدیست یا کلیسای باپتیست نیست بلکه باشگاه پنطیکاستی، باشگاه متدیست و باشگاه باپتیست است زیرا نمی‌تواند خود را با کلام خدا همسو و یکی سازد. و هنگامی که کلام آشکار و متجلی می‌شود، باز هم آن را باور نمی‌کنند. این یک بیماری است، فراموشی روحانی. مردم دیگر نمی‌توانند جایگاه و هویت خود را بشناسند، نمی‌دانند به چه چیزی تعلق دارند. درست است.

۱۲۴ این دقیقاً پیوند زدن یا دور‌گه‌گیری را تداعی می‌کند. چنانکه بارها گفته‌ام، «یکی از نادان‌ترین موجوداتی که تا به حال دیده‌ام، قاطر است.» ببینید، او یک موجود دور‌گه است. مادرش مادبان بوده و پدرش الاغ، از همین رو حتی خودش هم نمی‌داند به کدام طرف تعلق دارد. اول اینکه شما-شما-شما می‌توانید او را با دیگری جفت‌گیری دهید و الاغ به دست آورید و بعد... یا بهتر است بگویم یک قاطر، ولی قاطر نمی‌تواند تولیدمثل کند. پیداست که نمی‌تواند. نمی‌شود چیزی به او آموخت. به شدت کله‌شوق و سرسخت است. هرگز نخواهید توانست... فقط با آن گوش‌های درازش آنجا می‌خکوب می‌ایستد. و عمری آزار منتظر می‌ماند تا طولانی‌ترین روز زندگی‌اش فرابرسد، تا در آستانه مرگ هم که باشد، جفتکی نثار شما کند. همیشه به دنبال فرصتی مناسب است تا چنانچه بتواند، به شما ضربه بزند.

۱۲۵ این مرا به یاد بسیاری از افراد مسیحی‌نمای پیوندی می‌اندازد. آن دسته از افراد کلیسا که چنان پیوند خورده‌اند که دچار بیماری فراموشی روحانی شده‌اند. به توصیفی قادر به تولیدمثل نیستند.

۱۲۶ از ذرت پیوندی هم صحبت می‌شود. اما ذرت پیوندی فاقد هر گونه ارزشی است. به طور کلی، هر محصول پیوندی بدترین چیزی است که می‌توان مصرف کرد. به همین دلیل باید این گیاهان گلخانه‌ای کوچک و محصولات پیوندی را اسپری کرد و با مراقبت آنها را پرورش داد. چرا؟ چون نمی‌توانند در برابر آفات از خود محافظت کنند.

۱۲۷ اما یک محصول اصیل و خالص نیاز ندارد که مدام بر رویش ضدعفونی‌کننده بپاشید. در درون خود قدرتی دارد که آفات را از خود دور نگه می‌دارد. برای دور نگه داشتن آفات شک و بی‌ایمانی از یک شخص حقیقتاً روحانی همین لازم است.

۱۲۸ قاطر پیری را بگیرد و شروع کنید به صحبت با او، بگویید: «هی رفیق، دوست دارم این کار را بکنی، آن کار را بکنی.»

۱۲۹ او همان جا می‌ایستد: «عرعرا! عرعرا! عرعرا!» و آن گوش‌های بزرگش را تکان می‌دهد. من مسیحیان بسیاری را دیده‌ام که شرایطی مشابه دارند، کسانی که تنها نام مسیحی را یدک می‌کشند.

۱۳۰ هرگاه بگویید: «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است. این آیات همراه ایمانداران خواهد بود.»

۱۳۱ «عرعرا؟ به اعتقاد من زمان معجزات گذشته است. عرعرا؟ عرعرا؟ عرعرا؟ بفرمایید، حتی از باورهای خود هم آگاه نیست. در واقع از چیزی آگاهی ندارد. اصلاً نمی‌داند از کجا آمده و به کجا می‌رود. او دچار نسیان و فراموشی اسبی است. نمی‌داند از کجا آمده، پس نمی‌تواند پیش برود.

۱۳۲ اما یک اسب اصیل را دوست دارم. چقدر نجیب است. می‌شود با او صحبت کرد. می‌داند پدرش کیست، مادرش کیست، پدر بزرگ و مادر بزرگش چه هستند. او مدارکی دارد که نشان می‌دهد نژادش خالص است و اصلتش مشخص است.

۱۳۳ من یک مسیحی با اصل و نسب را دوست دارم، کسی که اصلت و ریشه‌اش به کلام خدا و روز پنطیکاست بازمی‌گردد، همان جایی که نیرو و قوت روح‌القدس بر مقدسان نازل شد، و او خود را با آنها همسو و یکی می‌داند. این توصیف یک پیرو اصیل مسیح است. او می‌داند از کجا آمده است، اهل کجاست. هویت و اصلتش با متدیست‌ها، باپتیست‌ها یا هیچ گروه دیگری گره نخورده است. هویت و اصلتش در کلام خداست. او دقیقاً می‌داند کجا ایستاده است. خون سلطنتی و کیانی پدرش در رگ‌های او جاری است، بلکه سخن از خون عیسی مسیح است. از تأثیر آن خون فرخنده آگاه است! به هر کلام ایمان دارد. خدا در او عمل می‌کند و آن را با نشانه‌هایی که وعده داده همراه خواهند بود، تأیید می‌کند. او فراموشی روحانی ندارد. به راستی که اصیل است. من چنین چیزی را دوست دارم.

۱۳۴ اما کلیسا امروز به شدت دچار نسیان و فراموشی روحانی شده است. دیگر نمی‌داند به کجا تعلق دارد. هرآنچه که درباره ماهیت آن امر مقدس بود را فراموش کرده و همه چیزهایی که از کلیسا، کلیسا می‌سازد را از یاد برده است.

۱۳۵ چه چیزی ما را چنین ثروتمند و دولتمند کرده است؟ خود را در وضعیت لائودکیه می‌بینیم، در جایگاهی سرشار از ثروت، درست همچون اسرائیل در گذشته. زمانی که فقیر بودند و ناگزیر بودند تا برای هر امری به خدا توکل کنند، در مورد هر داشته‌ای به خدا تکیه می‌کردند، از این رو خدا با آنها بود، آنها روحانی بودند و پیشرفت می‌کردند. اما ثروتمند و دولتمند که شدند، ببینید چه اتفاقی افتاد؟ شهرهایشان گسترش یافت، زنانشان فاسد شدند، مردانشان اجازه دادند این اتفاق بیفتد، واعظان موانع و مرزها را برداشتند و بر انبیا تاختند. این دقیقاً همان وضعیتی است که دچارش شدند. به این خاطر چنین شدند که منشا برکاتی که نصیبشان شده بود را از یاد برده بودند.

۱۳۶ و شما متدیست‌ها، باپتیست‌ها و مشایخی‌ها! شما متدیست‌ها می‌توانید جان و سلی را به یاد آورید. شما باپتیست‌ها! جان اسمیت تا حدی برای وضعیت دشوار مردم گریه

می‌کرد که همسرش مجبور بود او را تا پای میز همراهی کند، چشمانش از گریه و شب زنده‌داری متورم شده بود. مشکل چیست؟

۱۳۷ به گفتهٔ جان وسلی یکی از مسائل بزرگ... فکر می‌کنم یکی از پدران اولیه متدیست‌ها گفته بود: «مایهٔ شرمساری دختران کلیسای متدیست این بود که چنین دنیاگرا شده بودند که انگشتر می‌انداختند.» اکنون که دختران شلوارک می‌پوشند، او چه می‌گفت؟

۱۳۸ چه شد؟ فراموشی روحانی. این توصیف دقیق این مشکل است، اصل و ریشهٔ خود را فراموش کرده‌اید. همهٔ این چیزها را دارید زیرا مهربانی و نیکویی خدا آنها را به شما بخشیده است.

۱۳۹ آیا فکر می‌کنید که این چیز عجیبی است؟ کاملاً مطابق با روح عیسی مسیح و نبوت است. در مکاشفه باب ۳ آمده است: «زیرا می‌گویی دولت‌مند هستم و به هیچ چیز محتاج نیستم، و نمی‌دانی که فقیر، کور، مستمند، نگوخت و عریان هستی، از آن خبر نداری.» دقت بفرمایید، در بی‌خبری است! مسئله چیست؟ نسیان و فراموشی روحانی. از آن بی‌خبرند، نمی‌دانند.

۱۴۰ کلیساها اکنون ثروتمند و پولدار شده‌اند. کمابیش هیچ کلیسا یا فرقه‌ای در این کشور یافت نمی‌شود که ارزش آن به میلیون‌ها و میلیون‌ها دلار نرسد. میلیون‌ها دلار صرف ساختمان‌ها و امور دیگر می‌کنند و در عین حال اعلام می‌کنند که آمدن خداوند نزدیک است. «دولتمند» هستند و ادعا می‌کنند که «به هیچ چیز محتاج نیستم.» باسوادترین واعظانی که تا به حال داشتند، در میانشان است، در علم کلام از گذشتگان خود پیشی گرفته‌اند. همچنین بزرگ‌ترین ساختمان‌ها را در بهترین نقاط شهر دارند. برای انجام هر آنچه می‌خواهند، مجوز سبز داشتند. ولی در پس آن چه کردند؟ فراموشی روحانی گرفتند و از یاد بردند که خدا آن چیزها را برایشان فراهم کرده بود، درست مانند بنی‌اسرائیل.

۱۴۱ ولی کتاب مقدس در آن راستا نبوت کرد، عیسی مسیح فرشتهٔ خود را نزد یوحنا فرستاد و گفت که کلیسای این عصر واپسین دچار نسیان و فراموشی روحانی می‌شود. به یاد داشته باشید که آنها مستمند و بدبخت بودند. آنها خود را بزرگ می‌پندارند. خود را دارا می‌دانند. ولی به گفتهٔ وی «مسکین، مستمند، فقیر، کور و عریانند و آن را نمی‌دانند.» و هیچ راهی برای آگاه‌سازی آنها نیست.

۱۴۲ حال فرض کنید، مردی با حالتی شرم‌آور در خیابان باشد، یا زنی عریان در کوچه و خیابان، و کور هم باشد، قطعاً وضعیت بسیار رقت‌انگیز و تأسف‌باری خواهد بود. اما اگر عقل و هوش خود را داشت و می‌دانست که کیست، اینکه انسان است و انسان باید لباس مناسب بر تن داشته باشد، خوب، شما به سراغش می‌روید، آنها-آنها انسان هستند و باید به عنوان عضوی از نژاد بشر شناخته شوند. اما با این حال، «مستمند، مسکین، فقیر، کور و عریان» هستند. شما به سراغ آن فرد می‌روید و می‌گویید: «برادر، برهنه‌ای.»

۱۴۳ «خوب، گوش کن! من دکتر فلانی هستم! سر جایب بنشین و به کار خودت برس. به تو بگویم، من عضو فلان تشکل هستم! اصلاً به تو متعصب هیچ ربطی ندارد، در جایگاهی نیستی که چیزی به من بگویی!» [فضای خالی بر روی نوار- گروه تألیف.]

۱۴۴ به آنها بگویند: «این کار نادرستی است، اینکه مردم چنین رفتار می‌کنند و دست به این کارها می‌زنند.»

۱۴۵ و آنها به شما خواهند گفت که واعظشان فکر باز دارد. می‌بینید؟ این چیست؟ مسئله این است احکام خداوند عیسی را فراموش کرده‌اند. پس زمانی که خداوند عیسی برای به ظهور رساندن آیات و شگفتی‌ها که وعده انجامشان را داده بود می‌آید، حاضر به پذیرش نیستند. این نسیان و فراموشی روحانی است. بله، دچار فراموشی شده‌اند! پس عریانند و نمی‌دانند، متوجه وضعیت خود نیستند.

۱۴۶ با خود فکر می‌کنند: «همین که عضو کلیسا هستم، بسنده می‌کند.» این امر برای خدا هیچ ارزشی ندارد، همان قدر بی‌ارزش است که عضو یک لژ ماسونی یا هر باشگاه و گروه دیگری باشید. عضویت و تعلق به یک کلیسا از نظر خدا هیچ ارزشی ندارد.

۱۴۷ باید پسران و دختران خدا باشید. شما باید از خدا متولد شوید و خدا کلام است. وقتی بخشی از پدر خود می‌شوم، همه آنچه پدرم هست، در من پیدا می‌شود. هنگامی که بخشی از خدا می‌شوید، به واقع سراسر خدایی می‌شود. همه کلام الهی را تماماً می‌پذیرید و باور دارید.

فراموشی روحانی!

۱۴۸ چه اتفاقی می‌افتد اگر دیگر یادتان نیاید که نامتان چیست؟ فرض کنید از خانوادهٔ اصیل و محترمی آمده باشید، که آرزو می‌کنم چنین باشد، اما نام خانوادگی خود را فراموش کنید، به جایی بروید و رفتار و کردار شرم‌آوری داشته باشید. آنگاه مردم به شما می‌گویند: «مگر نام شما جونز نیست؟» یا هر اسم دیگری که دارید. و شما پاسخ می‌دهید: «خوب، من دیگر به یاد نمی‌آورم چه کسی بودم.» می‌بینید؟ پس متوجه می‌شوید چقدر وحشتناک است که انسان به چنین روزی بیفتد و در چنین وضعیت فاجعه‌باری گرفتار شود.

۱۴۹ این دقیقاً همان نقطه‌ای است که کلیسا به آن رسیده است. کلیسا باید نمایانگر عیسی مسیح باشد. اما هویت خود را فراموش کرده، چرا که اعتقادنامه‌ها و فرقه‌گرایی به کالبدش تزریق شده و آن چیزها را جایگزین کلام کرده‌اند. «و آنها عربان و کور و مسکین هستند ولی از این امر آگاه نیستند،» و هیچ راهی برای آگاه‌سازی آنها نیست.

۱۵۰ چه بسا دیگر به بیرنگام بازنگردم اما اینجا جایی است که آنها این را خواهند شنید. توجه می‌کنید؟ ملاحظه می‌کنید؟ من تنها... من هیچ مسئولیتی ندارم جز اینکه بذر الهی را بکارم. این خداست که آن را به همان زمینی هدایت می‌کند که باید در آن بنشینند.

۱۵۱ فراموش کردند، بله، کلام وعده را به فراموشی سپردند. در زمان آمدن عیسی، قوم اسرائیل هم در چنین منجلابی گرفتار بود. آنها هم فراموشکار شده بودند. آنها نگاه

کردند و گفتند که باور دارند مسیحایی خواهد آمد. اما وقتی مسیحا آمد و خود را با کلام معرفی کرد، به قدری سنت‌های گوناگون داشتند که کلام خدا را کاملاً بی‌اثر و باطل کردند.

۱۵۲ و عیسی وعده داده بود که درست پیش از پایان زمان، «چنانکه در سدوم شد، باز هم خواهد شد.» این امر باید آشکار و شناخته می‌شد اما مردم چنان در غرق سنت‌ها هستند که با بدعت‌های و سنت‌های خود، وعده الهی را بی‌اثر کرده‌اند. این مصداقی از نسیان و فراموشی روحانی است! فراموشی روحانی دقیقاً همین است. بله، آنها همه این امور را از یاد برده‌اند.

۱۵۳ «بله، من عضو این هستم. این کار را انجام داده‌ام. در روح رقصیده‌ام. من چنین و چنان کرده‌ام.» حیف، افسوس، اینها هیچ ربطی با آن ندارد، هیچ ربطی.

۱۵۴ چگونه می‌توانید خود را پیرو مسیح بدانید اما کلام خدا را انکار کنید؟ امکان ندارد. خدا همان کلام است. اگر کلام در شما باشد، شما و کلام یکی هستید. هر چه کلام هست، شما نیز همان هستید. آمین. اگر من در این نسل زندگی می‌کنم، باید تجسم همان بخش از کلام وعده‌ای باشم که برای این نسل است. اگر می‌خواهم پیرو مسیح باشم، باید با تمام آنچه کتاب مقدس تعلیم می‌دهد و از آن دفاع می‌کند، یکی شده باشم.

۱۵۵ هلولوایا! شما به هر حال مرا متعصب خواهید خواند ولی هم اینک حس دل‌انگیز روحانی به من دست داده است. بله، آقا.

۱۵۶ باید با هر امری که این کتاب مقدس بر آنها صحنه می‌گذارد، یکی شوم. کتاب مقدس مطالبات خود را دارد و اگر من دچار فراموشی روحانی عصر حاضر نشده باشم، قطعاً چنین هستم و می‌توانم و باید هویت خود را با آن گره زده یکی شوم. اما اگر آن را انکار کنم، یعنی به فراموشی روحانی مبتلا شده‌ام، یعنی اتفاقی افتاده و من به جای کلام، تسلیم یک اعتقادنامه، یک آموزه، یا یک کلیسا یا گروهی از انسان‌ها شده‌ام. آنگاه است که می‌گوییم، «نمی‌توانم با این امر کنار بیایم» و با این وجود، کلام پیش می‌آید و خود را آشکار می‌سازد.

۱۵۷ به همین دلیل بود که مردم عیسی را نشناختند. می‌گفتند: «ولی... خوب آن آقا هم مرد قدیسی است، او، کاهن مقدس ما، فلانی مقدس ماست.»

۱۵۸ و عیسی همان‌جا گفت: «شما از پدر خود ابلیس می‌باشید و کارهای پدر خود را به عمل می‌آورید.»

۱۵۹ آیا می‌دانستید که قائلان هم قربانی خوبی تقدیم کرد؟ او نهایت اخلاص را داشت، مذبحی ساخت، زانو زد، پرستش کرد، یک قربانی تقدیم و به درگاه خدا نیاپش کرد. اگر تمام آنچه خدا از شما می‌خواهد، همین است که عضو کلیسا باشید، قربانگاهی داشته باشید، ده یک خود را بپردازید، به کلیسا بروید و زندگی سالمی داشته باشید، اگر کل خواسته خدا همین است، پس محکوم کردن قائلان از جانب خدا عین بی‌عدالتی

بود، چرا که قائن هم دقیقاً همین کارها را انجام داده بود. بله، آقا. دقیقاً همین طور است.

۱۶۰ اما دین به معنای «پوشش و کفاره» است و شما نمی‌توانید با اعمال نیک خود پوشش داشته باشید. تنها چیزی که خدا قبول می‌کند، خون عیسی مسیح است. تنها پوشش و کفاره همین است. خارج از این، اگر بگویید: «به اعتقادنامه‌ها التزام دارم» دچار نسیان و فراموشی روحانی شده‌اید! این اتفاقی است که افتاده است.

۱۶۱ اکنون توجه کنید، آنها کلام خود را فراموش کرده‌اند. کتاب مقدس را فراموش کرده‌اند. وعده را فراموش کرده‌اند. تلاش می‌کنند در بازتاب آنچه متدیست‌ها بودند، آنچه باتیست‌ها بودند، یا دیگران بودند، زندگی کنند. این وعده روزگار کنونی است و خدا آن را از طریق کلام خود اعلام می‌کند، دوباره تأیید می‌کند و ثابت می‌کند که این گونه است، و با این حال آن امر الهی را نمی‌پذیرند. فراموشی روحانی! دقیقاً درست است. کاملاً، کاملاً فراموشکار شده‌اند، آن امر مقدس را اصلاً باور ندارند.

۱۶۲ ماجرای یک سرباز فرانسوی. داستان کوتاهی برایم تعریف شد، پیش از اینکه جلسه را خاتمه دهیم. نمی‌دانستم دیر شده و هنوز ده صفحه از یادداشت‌هایم باقی مانده، خوب، بماند برای یک وقت دیگر. توجه کنید، ماجرای یک سرباز فرانسوی. گروهی از سربازانی بودند که از ارتش برگشته بودند و دچار فراموشی شده بودند. مشکل از شوک میدان نبرد ناشی شده بود. پس برنامه‌ای ترتیب دادند و او اعلام کردند کسانی که عزیزانشان مفقود شده‌اند، می‌توانند تماس بگیرند تا ببینند آیا می‌توانند آن جوانان را شناسایی کنند یا خیر. تقریباً هیچ امیدی برای آنها باقی نمانده بود، شاید یکی دو نفر شناسایی شدند. سپس مابقی افراد را بردند تا در آسایشگاه روانی بستری کنند، جایی که مجبور بودند تا آخر عمر همان‌جا بمانند.

۱۶۳ آنها از منطقه‌ای تپه‌ای بالا می‌رفتند، قطار جلو می‌رفت، و در یک ایستگاه توقف کردند، سربازان را پیاده کردند تا کمی پاهایشان را حرکت دهند و خستگی از تن به در کنند. و نگهبانان نیز برای مراقبت از آنها بالای تپه رفتند، چون آنها دچار نوعی فراموشی شده بودند و باید-باید از آنها مراقبت می‌شد.

۱۶۴ در این میان جوانی را آنجا دیدند که از آن فضا بیرون آمد و شروع کرد به خیره شدن به یک مخزن آب، او با دقت تمام تپه را برانداز کرد. دست را روی صورت خود کشید و خوب نگریست. دوباره که نگاه کرد، چشمش به مخزن آب افتاد. پس نگاهی به اطراف ایستگاه انداخت و شروع به راه رفتن کرد. نگهبان به جای اینکه جلویش را بگیرد، ترجیح داد دنبالش برود.

۱۶۵ جوان از تپه بالا رفت، از راه باریکی پایین آمد، به سمت راست پیچید، تپه کوچک دیگری را هم پشت سر گذاشت و چنین به یک کلبه چوبی رسید. باز خیره شد. همان‌طور که نگاه می‌کرد، پیرمردی تکیه‌داده بر عصا از بالکن بیرون آمد، او را در آغوش کشید. و گفت: «پسرم، مطمئن بودم برمی‌گردی. به من گفته بودند تو مرده‌ای اما قلبم می‌گفت که باز خواهی گشت.» و همان‌جا پسر به خود آمد، تمام آن فراموشی

و نسیان برطرف شد. او توانست خودش را بازشناسد. می دانست که آن مرد پدرش است.

۱۶۶ ای سرباز صلیب که از آموزش های گوناگون، از شوک های فرقه ها، اعتقادنامه ها و فشارهای دنیا آسیب دیده ای، چرا برای لحظه ای کنار نمی روی و در کتاب مقدس تأمل نمی کنی؟ شاید مدتی سرگردان باشی اما چه بسا روزی خود را در این کلام در جایگاه یک ایماندار بازشناسی. شاید هنوز او را چنانکه باید نشناخته باشی. اما شاید مانند آن پسر گمشده به خود آمده، خودت را بازیابی. شاید بتوانی هویت خود را در کلام خدا بیابی.

۱۶۷ کسی این اواخر، همین چندی پیش گفت: «برادر برانهام، به ما پنطیکاستی ها نگاه کن، ببین چه کلیساهای زیبایی داریم. خوب، خادمان آموزش دیده داریم.»

۱۶۸ گوش کنید، وقتی مردی با همسرش ازدواج می کند، اعتمادش به زیبایی همسرش نیست. خیر. اعتمادش به عهد و پیمان اوست. اعتمادش به زیبایی نیست بلکه به عهد و پیمانش.

۱۶۹ همین طور است وقتی با خدا پیمان پیوند می بندید، دیگر به آن کلیسای باشکوهی که خودتان می توانید بنا کنید، تکیه نمی کنید بلکه به وعده عیسی مسیح اعتماد می کنید که فرمود: «من دیروز، امروز و تا ابد همان هستم.» آیا این را باور دارید؟  
برای لحظاتی سرهای خود را خم کنید.

۱۷۰ امشب از خود سؤالاتی می پرسم، اینجا در این ساختمان، جایی که مردم نشسته اند، مردان و زنانی که جاودانه می باشند و در مسیر ابدیت قرار دارند، و می دانید که روزی، دیر یا زود، باید با خدا روبرو شوید. و از خود می پرسم آیا لحظه ای این نسیان و فراموشی بر شما چیره شده، و اینک دلتان می خواهد... شما در چیز اشتباهی هویت یافته اید و امشب دوست دارید نگاهی به چپ و راست بیندازید و ببینید آیا می توانید هویت خود را در عیسی مسیح پیدا کنید؟ اگر چنین است، دست خود را بلند کنید و بگویید: «برادر برنهام، برای من دعا کنید. من -من می خواهم به عنوان یکی از پیروان راستین مسیح، یک ایماندار حقیقی شناخته شوم.» خدا به شما برکت دهد. خدا به شما برکت دهد. فرخنده باشید! بله، بله، همه جا، خداوند خدا به شما برکت دهد.

۱۷۱ عزیزان آن بالا در بالکن بگویند: «به راستی ایمان دارم که این حقیقت است. باور دارم که ما مسیحیان، دیگر مانند مسیحیان اعصار گذشته نیستیم.»

۱۷۲ و شما پنطیکاستی ها، روزگاری پدران و مادرانتان در کوچه و خیابان می ایستادند و بر طبل های کهنه می کوبیدند. و چگونه مادرتان... با آن همه خستگی و فرسودگی، برای مراقبت از شما کودکان خردسال سخت تلاش می کرد. گاهی حتی لباس کافی نداشتید و در تنگدستی زندگی می کردید اما پدر و مادران به آن آرمان وفادار می ماندند تا مسیح را سرافراز کنند.

۱۷۳ شما پنطیکاستی ها، عملکرد خود را مرور کنید. شما پنجاه سال پیش از فضای تشکل جدا شدید. چنین پنطیکاست شده اید، از بی ایمانان جدا شده اید. «همچون

خوک که به غلتیدن در گل برمی‌گردد و سگ به قی خود،» شما هم به همین ترتیب بازگشتید، همان کار را کردید و وارد همان آشفتگی شدید که از آن بیرون آمده بودید. موضوع چیست؟ فراموشی روحانی در میان مردم شیوع پیدا کرده است. اکنون دیگر باورنامه‌ها و اسناد فرقه‌ای خود را دارید، و دقیقاً همرنگ بقیه شده‌اید، به پیوستن به دیگران هم تمایل دارید. اجازه داده‌اید زنانان موهای خود را کوتاه کند و آرایش کند. اجازه داده‌اید همه این کارها را انجام دهند، اجازه می‌دهید این معضلات وارد کلیسا شود. این چیست؟ فراموشی روحانی.

۱۷۴ به محض اینکه خدا به دیدار قوم خود می‌آید و آن را مورد تفقد قرار می‌دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ نمی‌توانید آن را دریافت کنید. بله، چنان بیماری فراموشی شما را فراگرفته که پیداست که چیزی غیر از این نشنیده‌اید. آیا فکر نمی‌کنید وقت آن رسیده باشد که برای چند لحظه باورنامه‌ها و اعتقادنامه‌ها را کنار بگذارید و کتاب مقدس را بردارید و ببینید که مشخصه یک پیرو راستین مسیح چیست و چگونه باید شناخته شود؟ «این آیات همراه ایمانداران خواهد بود!»

۱۷۵ در اعمال رسولان، پطرس چنین گفت: «توبه کنید و هر یک از شما به جهت آمرزش گناهان به اسم عیسی مسیح تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت، زیرا این وعده است برای شما و فرزندان شما و همه آنانی که دورند یعنی هر که خداوند خدای ما او را بخواند.» اگر به شما گفته شود که این چنین نیست، پس کشیش شما به شدت دچار فراموشی روحانی است. او نمی‌تواند خودش را با این کلیسای الهی یکی بداند؛ کلیسایی که یک تشکل نیست، بلکه به واقع یک کلیساست، یعنی همان بدن سری مسیح.

۱۷۶ اکنون، روح‌القدس اینجاست. او اینجاست تا دقیقاً همان چیزی که وعده انجامش را داده است را به جا آورد. اکنون، حینی که سرهای خود را در اینجا خم کرده‌اید، فقط به دعا ادامه دهید. بگذارید خود روح‌القدس سخن بگوید. و ببینید اگر... هر کسی می‌داند که وعده برای امروز چیست. امشب، بسیاری از شما که نیاز مبرم داشتید، دستان خود را بلند کردید. قبل از اینکه به این کار ادامه دهید...

۱۷۷ حینی که اینجا ایستاده‌ایم و با صداقت برای بیماران دعا می‌کنیم، از شما می‌پرسم، آیا حاضرید از آن بی‌ایمانی، از آن فرقه‌گرایی و از این اعتقادنامه‌ها که به شما می‌گویند این امور حقیقت ندارد، یا از کسانی که می‌گویند این کار از شیطان است، دوری کنید. وقتی می‌گویند: «هرگز بخشیده نخواهد شد، نه در این جهان و نه در جهان آینده.» اگر واقعاً چنین باشد، چه؟ لحظه‌ای به آن فکر کنید که اگر چنین باشد، آنگاه جایگاه شما کجاست؟ خوب، نیاز نیست آن را با صدای بلند بگویید، کافی است در دل خود به آن ایمان داشته باشید. و در اینجا افرادی هستند که به آن ایمان دارند. در این دو شب گذشته آنجا ایستاده بودم، با دلی آکنده از نگرانی و بارها زبانم را نکه داشتم و بر خود مسلط شدم تا آن را آشکارا بیان نکنم.

۱۷۸ به یاد داشته باش، دوست من، این مسئله میان تو و خداست. اگر آنچه در ذهنت می‌گذرد اشتباه باشد، چه؟ می‌دانی چه خواهد شد؟ هرگز به خاطر آن آموزیده نخواهی

شد. نسیان و فراموشی روحانی تو را یکراست تا مرگ ابدی، بی‌ایمانی پیش خواهد برد. «هرکه ایمان نیاورد هم اینک هم بر او حکم شده است!»

۱۷۹ اکنون برای بیماری خود دعا کنید و بگویید: «خداوند عیسی، تو وعده داده‌ای. من...»

شاید در اینجا کسانی باشند که برای نخستین بار آمده‌اند و پیش از این هرگز در چنین جلسه‌ای حضور نداشته‌اند.

۱۸۰ عیسی وعده داده، «چنانکه بود»، یک نگاشته مقدس را نقل می‌کنم، «در زمان لوط»، زمانی که خدا در بدنی جسمانی ظاهر شد، آن مردم، ابراهیم، گروه برگزیدگان، گروه فراخوانده‌شدگان. و نام ابرام به ابراهیم تغییر یافت، پس او کلام را در جسم دید، و این کلام افکار قلب سارا را دریافت.

۱۸۱ و هنگامی که ذریت کیانی ابراهیم ظاهر شد، همان کار را کرد ولی آنها آن قدوس را «دیو» خواندند.

۱۸۲ او گفت: «هنگامی که روح‌القدس بیاید، همان کارها را انجام خواهد داد.» و فرمود: «اکنون وقتی که مرا چنین می‌خوانید، برای شما امکان آمرزش هست، اما هرگاه به ضد روح‌القدس سخن بگویید، هرگز آمرزیده نخواهد شد.»

۱۸۳ اکنون باشد که او با قدرت خود در میان این جماعت حاضر شود، هر جا که هستید، و با تشخیص و تمییز روحانی آشکار سازد که به واقع همان کلام است. و چنانچه کسی در اینجا از این نسیان و فراموشی رنج می‌برد، آنها هیچ...پیش از فراخوانی به قربانگاه هیچ عذر و بهانه‌ای نخواهد داشت.

۱۸۴ باشد که خداوند خدا ما را یاری کند. اکنون، در حالی که سرهای خود را خم کرده‌اید، در احترام دعا کنید.

۱۸۵ بله، همین‌جا خانمی روبروی من نشسته است. دستانش را روی صورتش گذاشته است. از ناراحتی ستون فقرات رنج می‌برد. دچار سراسیمگی و اضطراب هم است. مشکل معده هم دارد. و اکنون همین‌جا روبروی من نشسته است. و برای اینکه دریابد این موضوع حقیقت دارد، اهل اینجا نیست. اهل شهری به نام میکن است. بله. آیا باور دارید که خدا می‌تواند هویت شما را برایم بازگو کند؟ شما خانم آیرز هستید. اگر درست است، دست خود را بلند کنید. من شما را نمی‌شناسم، نسبت به شما غریب‌ام. چنین است، مگر نه؟ اکنون مشکل شما برطرف شده است. شما ردای عیسی مسیح را لمس کرده‌اید. او شما را شفا داده است. اکنون فقط باور کنید.

۱۸۶ آقای در انتهای سالن نشسته است. او خواهان تعمید روح‌القدس است. برای برخوردار شدن از تعمید روح مشتاق است. او همین‌جا روبروی من ایستاده است. او نیز اهل اینجا نیست. اهل شهر شارلوت در کارولینای شمالی است. نامش آقای لیو است. با همه قلب خود ایمان داشته باشید و خدا شما را از روح‌القدس پر خواهد کرد، برادرم، به شرط اینکه به آن ایمان داشته باشید.

۱۸۷ اینجا، سمت راست من، مردی همراه همسر خود نشسته است، درست روبروی من. آنها زوجی سالخورده هستند، سمت راست من هستند. آن بانو از ناراحتی روده بزرگ رنج می برد. همسرش دچار مشکل قلبی است. اهل اینجا نیستند. از تنسی آمده اند. آقای و خانم توماس، اگر با تمام قلب خود ایمان دارید، دست خود را بلند کنید و شفای خود را بپذیرید. عیسی مسیح شما را تندرست می کند. این دقیقاً همان چیزی است که وعده انجامش را داده بود. من هرگز پیش تر در زندگی ام این عزیزان را ندیده بودم.

### فراموشی روحانی!

۱۸۸ عیسی مسیح فرمود: «اعمالی را که من به جا می آورم، شما نیز به جا خواهید آورد. اندکی دیگر و جهان دیگر مرا نمی بیند، اما شما مرا خواهید دید زیرا من» که ضمیر شخصی است، «با شما خواهم بود، حتی در شما خواهم بود، تا انقضای عالم.» «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است.»

۱۸۹ اکنون، خطاب به آقایان و خانمهایی که اینجا حضور دارند و چیزی در زندگیشان درست نیست، کسانی که نمی توانند حقیقت را چنانکه باید، ببینند... می خواهید ایمان بیاورید اما گویی نمی توانید با آن ارتباط برقرار کنید، و دوست دارید برایتان دعا شود، آیا حاضرید در حالی که در محضر الهی هستید، بپذیرید، آیا مایلید اینجا پیش من آید تا بر شما دست بگذارم و برایتان دعا کنم. اگر همین حالا به اینجا بیایید؛ شما که چنین از نسیان و فراموشی روحانی رنج می برید و می خواهید برایتان دعا شود تا از این بند رها و آزاد شوید. اگر هنوز ایماندار نیستید اما می خواهید برایتان دعا شود، اینجا تشریف بیاورید و بایستید. آقای جوان، خدا به شما برکت دهد. عزیز دیگری هم می خواهد بیاید؟ خانم، خدا به شما برکت دهد. تشریف بیاورید. خانم جوان، خدا به شما برکت دهد. شخص دیگری هم می خواهد بیاید؟ هم اینک بیایید، اینجا بایستید.

۱۹۰ فراموشی روحانی دردی است که هرگز نمی خواهیم به آن گرفتار شوم. خدا آن روز را نیاورد. حاضرم به هر مرگی که باشد، بمیرم اما هرگز نگذارید به عنوان یک بی ایمان بمیرم.

۱۹۱ بیایید، اکنون او را بپذیرید. آیا نمی خواهید این کار را بکنید؟ دوستان، بیایید، شما که در بالکن هستید، پایین بیایید. تا این پایین تنها چند قدم فاصله است ولی همین چند قدم می تواند برای شما مرز میان مرگ و زندگی باشد.

۱۹۲ ببینید، من نمی توانم مسیح را وادار به انجام کاری کنم. تنها یک چیز هست که مسیح خود را ملزم به انجام آن می داند، او باید به کلام خود پایبند باشد. برای اینکه مسیح باشد، خدا باشد، باید چنین کند، باید پای سخن خود بایستد. باید کلام خود را پاس دارد.

۱۹۳ اکنون به یاد داشته باشید، چنانچه از تجربه روحانی خود اطمینان ندارید، چرا همین جا جلو نیایید. اگر تنها عضو یک فرقه هستید، اگر صرفاً یک نوه پنطیکاستی به شمار می روید، آگاه باشید که خدا را هیچ نوه ای نیست. خدا پسران و دخترانی دارد،

نه نوه، چه دختر و چه پسر. توجه می‌کنید؟ نزد خدا چیزی به نام نوه وجود ندارد. او تنها پسر و دختر دارد، در دل خود می‌دانید که از آنها نیستید.

۱۹۴ شاید به زبان‌ها سخن گفته باشید، شاید هم رقصیده باشید، شاید همه/ این کارها را انجام داده باشید. اشکالی ندارد. از این مسئله خرده نمی‌گیرم. اما اگر هنوز از فراموشی روحانی رنج می‌برید، به این پایین بیایید، بیایید و همین‌جا بایستید. بیایید در آن خصوص دعا کنیم. نظر شما چیست؟ شما که عضو کلیسا هستید، اما فقط عضو اسمی و شناسنامه‌ای، چرا هم اینک جلو نمی‌آیید تا یک بار برای همیشه از این وضعیت رها شوید؟

۱۹۵ نمی‌خواهم بیرمنگام را ترک کنم، در حالی که می‌دانم روزی هنگام داوری باید در برابر شما بایستم... به یاد داشته باشید، شما را دوباره ملاقات خواهم کرد. اگر دیگر هرگز شما را در اینجا نبینم، شما را در روز داوری ملاقات خواهم کرد و آنگاه باید پاسخگوی سخنانی باشم که امشب گفته‌ام.

۱۹۶ پس گوش کنید. دوستان، توبه کنید! توبه کنید و از این چیزها بیرون بیایید. همین حالا بیایید.

۱۹۷ این موضوع باید هر خانم موقتاً کرده که در این کشور یا در این مکان است را برانگیزد که بی‌درنگ قدم پیش بگذارد. این عین حقیقت است. مسئله این است که شما آن قدر فیض نیافته‌اید که صادقانه بگویید: «من-من-من-من می‌خواهم، برادر برانهام، می‌خواهم بگذارم موهایم بلند شود.» باید چنین... «من... خوب، من فیض انجام این کار را ندارم.»

ولی به جای آن می‌گویید: «مگر اصلاً مهم است؟»

۱۹۸ چندی پیش، واعظ بسیار سرشناسی نزد من آمد و گفت: «برادر برانهام، دلم می‌خواهد دست‌هایم را بر روی شما بگذارم.» و چنین ادامه داد: «همه مردم شما را نبی می‌دانند.»

گفتم: «هیچ‌گاه نگفته‌ام نبی هستم.»

۱۹۹ گفت: «اما مردم شما را چنین می‌شناسند. پیوسته زنان را به خاطر پوشیدن شلوارک سرزنش می‌کنید.» او-او که خودش هم پنطیکاستی بود. گفت: «به خاطر شلوارک پوشیدن، کوتاه کردن موها و مسائلی از این دست.» گفت: «این مسائل به شما ارتباطی ندارد.»

پاسخ دادم: «اگر به من ارتباطی ندارد، پس به چه کسی مربوط است؟»

۲۰۰ و او گفت: «چرا به جای این حرف‌ها، به این خانم‌ها یاد نمی‌دهی چگونه عطایای بزرگ روحانی دریافت کنند، و به مردم کمک کنند؟... باز گفت: «به تو احترام می‌گذارند. هر چه به آنها بگویی، باور می‌کنند.» ادامه داد: «پس چرا به جای نکوهش و سرزنش کردنشان، به آنها نمی‌گویی چگونه عطایای بزرگ‌تری دریافت کنند تا بتوانند به دیگران خدمت و کمک کنند؟»

۲۰۱ گفتم: «چطور می‌توانم به آنها جبر یاد دهم، وقتی حتی حاضر نیستند الفبای خود را یاد بگیرند؟» توجه دارید؟ دقت می‌کنید؟

۲۰۲ شما باید از همان پایه و قدم اول شروع کنید، توبه کنید وگرنه هلاک خواهید شد! پس هر طور مایلید، عمل کنید، یا توبه کنید یا هلاک شوید! عیسی مسیح شب به شب، حضور خود را در اینجا کاملاً آشکار و ثابت کرد. و امشب، ما این جلسه را به امر نجات و رستگاری اختصاص دادیم. تا این جلو تنها چند قدم فاصله است و من هم اصلاً عجله‌ای ندارم و وقت کافی هم هست.

۲۰۳ ای بیرمگام، به یاد داشته باش که خون تو بر گردن من نیست. من بی‌گناهم. و اگر به راستی روح‌القدس در شماست، اکنون این فرصت را دارید که جلو بیایید. و اگر از آن دست نگرش‌های خشک کلیسایی رنج می‌برید که شما را دچار نسیان و فراموشی روحانی کرده است، چرا جلو نمی‌آیید؟ عیسی همان درمان است. آیا نمی‌خواهید بیایید؟

۲۰۴ بسیار خوب، اکنون چند نفر از بالکن پایین می‌آیند. داشتم تماشا می‌کردم تا ببینم کجا می‌روند، آیا سالن را ترک می‌کنند یا به سوی قربانگاه می‌آیند. شما هم که این پایین هستید، بفرمایید نزدیک تر. بله، شما که اینجا هستید، بفرمایید گرداگرد قربانگاه بایستید و بگویید: «من از این کار دست کشیدم.» بله، آنها داشتند پایین می‌آمدند، منظورم آن دو خانم است. بسیار هم عالی.

۲۰۵ اکنون تا اینجا جلو بیایید. فقط چند قدم دیگر باقی مانده است. و همین چند قدم می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد.

۲۰۶ خوب، اجازه دهید چیزی از شما بپرسم. اگر او امشب بیاید، چه خواهید کرد؟ شاید بگویید: «خوب، او امشب که نمی‌آید.» من نمی‌دانم خواهد آمد یا نه. اما این آخرین نشانه است. به یاد داشته باشید، این سخن خداوند است! آیا تاکنون شنیده‌اید چیزی بگویم که درست از آب درنیامده باشد؟ شما اکنون آخرین نشانه خود را می‌بینید. این سخن همسو با نگاه‌های مقدس است. و شما پنطیکاستی‌ها، واپسین نشانه خود را دیده‌اید. پس مبدا آن را با چیزی که خدا پس از ربوده شدن به اسرائیل وعده داده، اشتباه بگیرید، زیرا آن مربوط به شما نیست. آن زمان، کار شما پایان یافته است. توجه دارید؟ اکنون روز شماست. اینک نشانه شماست. اکنون فرصت شماست. مبدا آن را رد کنید. مبدا چنین کنید. بهتر است که هم اینک جلو بیایید. آیا باور دارید که من خادم خدا هستم؟ به یاد داشته باشید.

۲۰۷ ای مردم بیرمگام، من هرگز مردمی مهربان‌تر از شما ندیده‌ام. شما از مهربان‌ترین مردمانی هستید که تاکنون دیده‌ام اما به یک بیداری نیاز دارید. در حال مرگ هستید. گرفتار نسیان و فراموشی روحانی شده‌اید. در حال مرگ هستید. نگذارید چنین شود. آنچه هنوز در شما زنده است را دوباره شعله‌ور سازید. بی‌درنگ آن را باز برافروزید، پیش از آنکه عیسی باز گردد.

۲۰۸ بسیار خوب، در حالی که مردم... همچنان تشریف بیاورید. بگذارید مردم همچنان بیایند، تا همه کسانی که خداوند فرامی‌خواند، به اینجا برسند. هم اینک بیایید.

۲۰۹ از این فراموشی رها شوید. طبیب اعظم هم اینک اینجاست تا شما را شفا دهد و این بیماری را از شما بردارد. او ثابت کرده که اینجاست. چند نفر از شما حاضرید با بلند کردن دست خود جهت تصدیق حضورش، بگویید: «من حقیقتاً باور دارم که او به آنچه گفته بود، عمل کرده است»؟ می‌بینید؟ اکنون او همین‌جاست. توجه دارید؟ می‌بینید؟ ایمان دارید.

۲۱۰ و چند نفر از شما می‌دانید که اکنون حقیقت را به شما می‌گویم، اینکه شما در حال مرگ یا پژمرده شدن هستید و به یک بیداری نیازمندید؟ توجه دارید؟ چنین است.

۲۱۱ شما مردم مهربانی هستید. بهتر از شما پیدا نمی‌شود. هیچ قلبی پاک‌تر از قلب‌هایی که زیر این پیراهن‌های جنوبی می‌تپد، وجود ندارد. این حقیقت است، شما مردمی اصیل هستید. اما دوستان من، باید همین حالا بیدار شوید! شاید در ساعتی که انتظارش را ندارید، آن اتفاق رخ دهد. شاید هم رخ ندهد، نمی‌دانم.

۲۱۲ اما به یاد داشته باشید که اکنون آخرین هشدار خود را دریافت می‌کنید، پس تا فرصت باقی است، بگریزید. همین حالا بیایید. تا وقتی افراد می‌آیند، من منتظر می‌مانم زیرا شاید... یک جان از ده‌ها هزار دنیا ارزشمندتر است. و تا زمانی که مردم اجازه می‌دهند دل‌هایشان ملزم شود...

۲۱۳ آرزو دارم این را ببینم که این امر به بیداری بزرگی بدل شود که همه کلیساهای این منطقه را متأثر سازد، شرطش این است که بر اختلافات خود خط بطلان بکشید، خودخواهی را از خود دور کنید و روح‌القدس را بپذیرا شوید. اعلام کرده‌اید که به آن امر الهی ایمان دارید. ادعا کرده‌اید باورش می‌کنید. اما هنگامی که می‌آید تا حقانیت خود را عیان سازد، از یکدیگر فاصله می‌گیرید. چرا ضمن باور و پذیرش حق دل‌های خود با کلام الهی متحد نسازیم؟ بله، حقیقت همین است. و گرنه، و گرنه به این مرگ تدریجی، به این روند مرگبار ادامه خواهید داد و یک‌راست به ورطه لا‌ئودکیه سقوط خواهید کرد. این دقیقاً همان چیزی است که وعده داد و چنین هم می‌شود. حال، مگر نمی‌خواهید جلو بیایید؟ اکنون همان روز و موعد است. اکنون زمان مقبول است. ببینید روح‌القدس چه خواهد کرد.

۲۱۴ اکنون از تمامی خادمانی که اینجا حضور دارند و به سرنوشت این افراد علاقه‌مندند، درخواست می‌کنم پیش آمده و با من دعا کنند. اینجا تشریف بیاورید، ای خادمان دلسوز. بیایید و در این اطراف، در میان مردم بایستید، یک خادم، یک راهنمای روحانی، یا یک خواهر ایماندار شایسته که تمایل دارد در کنار این خانم‌ها بایستد. می‌خواهم با تمامی قلبم باور داشته باشم که روح‌القدس در همین لحظه به این مکان می‌آید و حضور خود را در میان این جمعیت عیان خواهد ساخت.

۲۱۵ اکنون با اجازه می‌خواهم پیش از هر چیز، چند نکته را به این عزیزان گوشزد کنم. خوب، دوستان من، خدا از هر دلیلی که باعث شده امروز اینجا بایستید، آگاه است. و می‌توانم این امر را به شما ثابت کنم، بدین ترتیب که تک‌تک شما را صدا خواهد کرد و شما را بر روی این سکو خواهد آورد و هیچ امری نیست که آن را عیان و آشکار نسازد. در واقع، از دورانی که پسری نوجوان بودم، اوضاع همواره چنین بوده است. در خصوص این عطای الهی هرگز جای شک و تردید نبوده است. مسئله این است که آیا شما قادر به پذیرش آن هستید؟ آیا به آن ایمان دارید؟ او هم اکنون اینجا حضور دارد. خوب، اگر او اینجا است، تنها مسئله این است که به کلام خود وفادار است و آن را پاس می‌دارد. پس، تنها ایمان داشته باشید که آن را دریافت می‌کنید، پذیرا شوید، بایستید و بگویید: «ای خداوند خدا، من اینجا هستم تا آن را دریافت کنم»، و همان‌جا بمانید تا این امر به وقوع بپیوندد.

۲۱۶ چنانکه بادی رابینسون روزی در میان یک مزرعه ذرت گفت. او چنین گفت: «خداوند، اگر روح‌القدس را به من عطا نکنی، هنگامی که بازگردی، درست همین‌جا توده‌ای از استخوان خواهی یافت.» او کاملاً مصمم و جدی بود. و شما هرگز چیزی از جانب خدا دریافت نخواهید کرد، مگر آنکه به غایت نیاز و استیصال رسیده باشید.

۲۱۷ حال، آیا به بار و محصول امروزی ما توجه کرده‌اید، به عملکرد امروزی ما دقت کرده‌اید؟ در واقع، آن قدر با خدا تجربه داشته‌ایم که روی این سکو بیاییم و بگوییم: «بله، شاید بهتر باشد من هم جلو بروم.» این همان چیزی است که در سراسر جهان شاهدش هستیم. «بله، بهتر است بروم و آنجا بایستم.» بعد می‌گویید: «خوب، خوب، چه بگویم. من که آمدم، ببینید.» وای! چه جایی برای ایستادن است! نه آتشی زبانه می‌کشد. نه شوری در سر هست. و نه فریاد «وارد حریم شو!» در جایگاه یک مبشر، مشاهده قوم خدا در چنین حالی، برایم دردناک است. در حالی که ما باید سراپا آتش باشیم.

۲۱۸ اما می‌دانید مشکل چیست؟ دقیقاً همان چیزی است که پیش‌تر به شما گفتم. در مکاشفه ۳ آمده است: «ولرم هستی.» و «او فرمود:»چون ولرم هستی، تو را از دهان خود بیرون خواهیم افکند.» مگر چنین نیست؟ این سخن خود اوست. و اگر چنان گفته است، پس به گفته خود عمل هم خواهد کرد. پس مبدا ما هم جز آن جمعیت انبوه باشیم.

۲۱۹ شما اینجا ایستاده‌اید، در حالی که نیازمندید. یا همین‌جا آن امر الهی را دریافت می‌کنیم، یا می‌میریم. بله، همین‌طور است. یا آن امر الهی را دریافت می‌کنیم، یا می‌میریم.

۲۲۰ اکنون برادر عزیزم، خواهر عزیزم، اگر می‌توانستم پایین بیایم تا برای کمک به شما کاری انجام دهم، با کمال میل این کار را می‌کردم. ولی به کمک عطا می‌توانم چرایی حضورتان در اینجا را برایتان بازگو کنم. می‌توانم به واسطه روح‌القدس، به واسطه روح خدا، به شما بگویم چرا آمده‌اید، چه کرده‌اید، آینده شما چگونه خواهد بود یا چیزهایی

از این دست، اما این مشکل را حل نخواهد کرد. باید خودتان این امر الهی را بپذیرید. این بر عهده شماست.

۲۲۱ اکنون، آیا آماده‌اید؟ دست‌های خود را بلند کنید و بگویید: «من آماده‌ام. آماده‌ام همین‌جا بمیرم.» اما این را نگوید مگر اینکه به راستی منظورتان همین باشد. «آماده‌ام همین‌جا بمیرم، یا آنچه از خدا می‌خواهم را به دست آورم.» آمین. آیا به راستی آماده‌اید؟

۲۲۲ حال، همه حاضرین در هر جا که هستند، بایستند. اکنون با هم، همه با هم، متحد شویم. دعا کنیم. و فقط... شما خادمان و واعظان، به سوی این افرادی که آنجا هستند، به سوی تکاتک آنها روید، زیرا هم اینک نماینده دستان مسیح هستید.

۲۲۳ شما که روح‌القدس را می‌خواهید، شما که این تجربه را می‌طلبید، نه یک هیجان احساسی زودگذر بلکه روح‌القدس را، آن حیات، و بذر زندگی الهی را در درون خود می‌خواهید. می‌خواهید از شر این فراموشی‌های یابید، همان چیزی که باعث شده نتوانید هویت خود را تشخیص دهید، از جایگاه خود آگاه نیستید و از ماهیت خود ناآگاهید، بیایید همین‌جا از شر آن رها و خلاص شویم! در اینجا برای شما یک تولد تازه وجود دارد، یک تولد تازه واقعی و اصیل.

۲۲۴ اکنون، بر این عزیزان دست بگذاریم. همه با دستان برافراشته، همه به یک‌دل و یک‌صدا دعا‌های خود را بلند کنیم.

۲۲۵ ای پدر آسمانی، به نام خداوند عیسی، عطا فرما، ای خداوند، باشد که به نام عیسی مسیح، امشب، در این شنبه شب، روح‌القدس همچون وزش بادی تند و توفنده نازل شود. بگذار این مردم در روح‌القدس تعمید یابند. بگذار آتش و نیروی خدا هرگز از آنها جدا نشود. اگر فردا صبح هنوز اینجا بودند، کاش بمانند، آن قدر بمانند تا روح‌القدس فرود آید.

۲۲۶ همین است! همین است! آن امر الهی اینجا حضور دارد. این روح‌القدس است که می‌آید. (من این را قبلاً انجام داده‌ام. این را می‌دانم.)



همین است. اکنون باورش کنید! آن را بپذیرید! و از برکاتش لبریز شوید.

64-0411 فراموشی روحانی

زرادخانه گارد ملی

بیرمنگام، آلاباما آمریکا

FARSI

©2026 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS

P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

[www.branham.org](http://www.branham.org)